

اتحاد کد

ارگان مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

دی ۱۳۷۳ شماره ۹ سال اول

نگاهی به نشریات و نظرات اپوزیسیون

"حزب کمونیست کارگری"

سرآغاز تحول یا بحرانی ژرف؟

صفحه ۲۱

حزب توده و دفاع از آترناتیو

دمکراتیک

صفحه ۲۲

علیت، گزارش دهی و پنهانکاری

بررسی عملکرد تشکل‌های موجود و شناخته شده چپ بطور کلی و تشکل خود ما بطور اخص نشان میدهد که در زمینه گزارش دهی علنی در سطح جنبش و گزارش دهی درونی هنوز انحرافات و اشکالات جدی عمل می‌کند.

صفحه ۱۴

اعتراضات گسترده دانشجویان و عقب نشینی رژیم

تظاهرات پیکر دانشجویان دانشگاه‌های مختلف کشور در اعتراض به برقراری تدریجی شهریه، سیاست رژیم در مورد خصوصی کردن دانشگاه‌ها و محدودیت‌ها و مشکلات فزاینده‌ای که کربانگیر دانشجویان است، در اواخر مهر و اوایل آبانماه، چنان گسترش یافت که مسولان حکومتی را هراسان کرده و آنها را ناگزیر به عقب‌نشینی کرد.

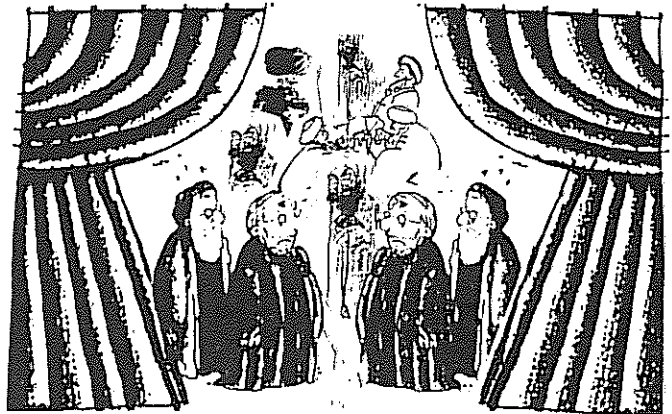
صفحه ۲

روسیه، غول درهم شکسته!

طراحان سیاست‌های دول غربی و بویژه آمریکا، قبل از آن که به تبدیل روسیه به کلنی دل بسته باشند، از پتانسیل همومیک آن در اروپا در هراس‌اند: از این رو نیز بیش از آن که به اتحاد استراتژیک با روسیه بیاورند، در صدد حفظ مرزها با آن هستند. رویای فتح روسیه، برای هیچ قدرت خارجی اروپایی در تاریخ معاصر تعبیر نشده است و این را همه میدانند، اما ترس از روسیه همیشه بر بالای سر اروپا سنگینی کرده است. آنچه که غرب در مقابل روسیه دارد، ادامه همین رویا برای فتح، اما قبل از همه ترس از دوباره برخاستن این غول شکست خورده است، حتی اگر چه امروز روسیه قادر به جمع‌وجور کردن خود، بدون کمک همین غرب نباشد.

صفحه ۲۳

نمایش "انتخاب مرجع تقلید" در چند پرده



پایان محاکمه متهمان به قتل بختیار

"درایت" اکثریت، "حمایت" جمهوری اسلامی

صفحه ۲۰

"جنس دوم" و فمینیسم

تسمت دوم و پایانی

صفحه ۱۵

چگونه تروریسم رژیم اسلامی در دادگاه فرانسه تبرئه شد؟!

این اولین بار نیست که مسئله قضاوت و تامین عدالت قضائی در فرانسه، در ارتباط با رژیم اسلامی، تحت الشعاع ملاحظات سیاسی و اقتصادی و مصلحت‌طلبی‌های موردی قرار گرفته است. ماجرای "محاکمه" وحید کرجی مامور سفارت رژیم در سال ۱۹۸۷، "عضو" انیس نقاش توسط رئیس جمهوری فرانسه در ژوئیه سال ۱۹۹۰، رها کردن دو نفر از تروریستهای رژیم (که تحویل آنها توسط دستگاه قضائی سوئیس رسماً درخواست شده بود) در دسامبر سال ۱۹۹۳، و... اما این نکته نیز آشکار است و به دفعات نیز به اثبات رسیده است که کوتاه آمدن و تسلیم در برابر زورگویی‌های رژیم تروریست جمهوری اسلامی، و معامله با آن برپایه مصالح سیاسی و مقطعی و یا منافع صرف اقتصادی، سلماً دست این رژیم را در ارتکاب جنایات دیگر در فرانسه و دیگر نقاط جهان بازتر خواهد کرد.

صفحه ۸

تظاهرات پیگیر دانشجویان دانشگاه‌های مختلف کشور در اعتراض به برقراری تدریجی شهریه، سیاست رژیم در مورد خصوصی کردن دانشگاه‌ها و محدودیت‌ها و مشکلات فزاینده‌ای که گریبانگیر دانشجویان است، در اواخر مهر و اوایل آبانماه، چنان گسترش یافت که مسئولان حکومتی را هراسان کرده و آنها را ناگزیر به عقب‌نشینی کرد.

به منظور پیاده کردن سیستم شهریه در دانشگاه‌های دولتی، مسئولان رژیم ابتدا شهریه‌های گزافی را برای دانشجویان دوره‌های شبانه این دانشگاه‌ها، برقرار کردند. در سال تحصیلی جاری نیز میزان شهریه ثابت و شهریه واحدهای نظری و عملی دوره شبانه را بازم افزایش دادند. به طوری که مثلاً میزان شهریه ثابت که قبلاً ۶۰ هزار تومان تعیین شده بود به ۷۰ هزار تومان افزایش یافت و مبلغ شهریه واحدهای نظری و عملی که برای هر واحد بین هزار تا هزار و پانصد تومان بود، یکباره به شش هزار تومان، به طور متوسط، بالا برده شد. این مسئله نارضایتی و اعتراض را در میان دانشجویان شبانه شدیداً دامن زد.

از سوی دیگر، در ادامه همان سیاست، دولت تبصره‌ای را ضمن لایحه بودجه سال ۷۳ به تصویب مجلس رسانده بود که مطابق آن، تدریجاً، شهریه برای دوره‌های روزانه دانشگاه‌های دولتی هم برقرار می‌گردد. براساس بند "د" تبصره ۱۷ قانون بودجه، مقرر شده بود که "هزینه‌های مربوط به تکرار دروس مردودی را به شکل نقدی یا تعهدی" از دانشجویان دریافت کنند. در آغاز سال تحصیلی جاری، دانشگاه‌ها بخشنامه صادر کرده بودند که از ترم اول اسامی هزینه‌های مربوط به دروس تکراری را از دانشجویان اخذ خواهند کرد. صدور چنین بخشنامه‌هایی در راستای پیاده کردن همان تبصره قانونی، نگرانی‌های زیادی در میان کشر وسیعی از دانشجویان پدید آورده و اعتراضات آنها را برانگیخت. در صورت اجرای این بخشنامه، چنانچه دانشجویی در درسی نمره قبولی نمی‌آورد می‌بایست برای گذراندن آن درس، برای هر واحد، در رشته پزشکی پنج هزار تومان و در سایر رشته‌ها چهار هزار تومان پردازد (و یا برای پرداخت آن تعهد بسپارد).

علاوه بر اینها، فشارها و تضيیقات گوناگون برای دانشجویان، مخصوصاً به بهانه‌های "مبارزه با بدحجابی" و "مقابله با منکرات" توسط "کمیته‌های انضباطی" مستقر در دانشگاه‌ها، در ماههای اخیر شدیداً گسترش یافته بود. به طوری که مثلاً یک دانشجویی پسر سال آخر یکی از دانشگاه‌ها به این بهانه که در تابستان گذشته، در ساختمان کوی دانشگاه، با زیرپیراهنی رکابی در بالکن ساختمان، به منظور پهن کردن رخت‌های شسته شده خود روی بند، ظاهر گردیده بود، مدتی بعد به وسیله "کمیته انضباطی" مورد بازجویی قرار گرفته است. دانشجو

گزارشی از

اعتراضات گسترده

دانشجویان و

عقب نشینی رژیم

در پاسخ بازجویی‌ها می‌گوید که در هوای گرم تابستانی تهران در اتاق بدون کولر نمی‌توان غیر از این لباس پوشید و اضافه می‌کند که این مسئله شخصی است که من در خانه خود با زیرپیراهنی ظاهر شده‌ام. اما مأمور بازجویی "کمیته" دست‌بردار نبوده و گفته است که اگر چشم نامحرمی به شما بیفتد "معصیت" دارد!

در اثر مجموعه این مشکلات و بویژه مسئله شهریه که برای همه دانشجویان مطرح بوده، حرکت‌های اعتراضی، ابتدا به صورت ارسال نامه، تپیه طومار و سخنرانی و سپس تظاهرات و راهپیمایی در بسیاری از دانشگاه‌های کشور، در اواخر سپهرماه آغاز می‌گردد. رژیم برای منحرف و خنثی کردن این حرکت‌ها، اعلام می‌کند که مثلاً افزایش شهریه‌های دوره شبانه، به صورت استانی انجام می‌گیرد، و یا این که "جانبازان" و دانشجویانی که از سهمیه‌های مشابه برخوردارند، مثل "رزندگان"، "خانواده‌های شهدا" و غیره، از پرداخت افزایش شهریه معافند، و کارمندان دولت می‌توانند شهریه‌شان را به اقساط بپردازند، و... اما این ترفندها موثر واقع نشدند، و اعتراضات دانشجویان ادامه یافت و اغلب دانشگاه‌ها، مانند دانشگاه تهران، علم و صنعت، امیرکبیر، صنعتی شریف، کرمان، پزشکی سمنان، کاشان، شیراز، مشهد، اصفهان و... را دربرگرفت. در بسیاری از این دانشگاه‌ها، حرکت‌های اعتراضی دانشجویان روزانه به وسیله انجمن‌های اسلامی هدایت می‌شد، ولی در برخی جاها و در پاره‌ای موارد دانشجویان خودشان بطور مستقل حرکت‌شان را شروع کرده با ادامه می‌دادند. در این میان جناحی از حزب‌اللهی‌های رژیم که غالباً از مصادر حکومتی کنار زده شده‌اند، از راهبهای گوناگون و از جمله از طرف روزنامه‌هایشان (سلام، جهان اسلام و...) درصدد برمی‌آیند که از این حرکات به نفع خود بهره‌برداری کنند.

در روزهای بعد، اعتراضات دانشجویان شدت می‌یابد: بیانیه‌های متعددی انتشار می‌یابد، در برخی جاها تجمعات وسیعی انجام می‌گیرد، و در بعضی دانشگاه‌ها اعتصاب کرده و از حضور در کلاس‌ها خودداری می‌کنند. در این بیانیه‌ها، کاهش بودجه دانشگاه‌ها و برقراری شهریه شدیداً مورد انتقاد قرار می‌گیرد. در نامه اعتراضی دانشجویان دانشگاه صنعتی امیرکبیر، ضمن تأکید بر این که هیچ توجیه منطقی برای تصویب چنین لایحه‌ای وجود ندارد، خواستار لغو فوری آن (بند دال تبصره ۱۷) می‌شوند. بیانیه انجمن‌های اسلامی دانشکده‌های فنی و علوم دانشگاه تهران، با ذکر موارد فوق، خواهان اقدام سریع مسئولین محترم در لغو بخشنامه فوق پیش از شعله‌ور شدن خشم نیروهای مسلمان در دانشگاه‌ها می‌شود. در دانشگاه علم و صنعت، در پی چند جلسه گردهمایی و سخنرانی، یکی از اعضای انجمن اسلامی، در سخنان خود بعد از اعتراض به جناح رفسنجانی و سیاست‌های آن، به خود دانشجویان هم اعتراض می‌کند که چرا پس از سخنرانی اخیر رفسنجانی حرکت‌های خودشان را شروع کرده‌اند و می‌گوید که دانشجو به صورت فرمایشی سیاسی نشده است و بایستی با نظر مستقل قبلاً نسبت به این مسائل برخورد و موضعگیری می‌کرد...

روز سوم آبان، تظاهراتی در محوطه مقابل مسجد دانشگاه تهران و دانشکده علوم این دانشگاه انجام گرفت. بیش از هزار نفر در این حرکت مشارکت کرده و خواستار لغو فوری مصوبه مجلس شدند. این تظاهرات حدود دو ساعت به طول انجامید.

ادامه و گسترش حرکت‌های دانشجویی در تهران و شهرستانها، مسئولان حکومتی را هراسان کرد. وزرای فرهنگ و آموزش عالی، بهداشت و درمان رژیم و نایب رئیس کمیسیون بهداشتی مجلس رژیم، روز چهارشنبه ۴ آبان، در جلسه‌ای که از سوی دانشجویان دانشگاه تهران و علوم پزشکی تهران در اعتراض به برقراری شهریه تشکیل شده بود، شرکت و تلاش کردند که دانشجویان اطعینان بدهند که با تصویب این تبصره دولت قصد خصوصی کردن دانشگاه‌ها را ندارد. سرندی، وزیر بهداشت و درمان، در پاسخ اعتراضات دانشجویان حاضر، بار دیگر بهانه همیشگی "محدودیت اعتبارات دولت" را پیش کشیده و گفت "جمهوری اسلامی ایران چند سال در شرایط جنگی بسر برده و در حال حاضر نیز، غرامت جنگی ما محاسبه نشده و بازسازی کشورمان نیز به عهده خودمان است!" اما این حرفها هیچ کس را قانع نکرد. عطالله مهاجرانی، معاون رفسنجانی، در سرمقاله‌های روزنامه‌های اطلاعات، تلاش کرد که به اصطلاح "یک بحث منطقی" را با دانشجویان علم کند و در پایان آن، طبق معمول، هشدار بدهد که "وقتی که تمام خشم آمریکا و اسرائیل در منطقه علیه انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی شعله‌ور شده است..... برای طرح یک ****

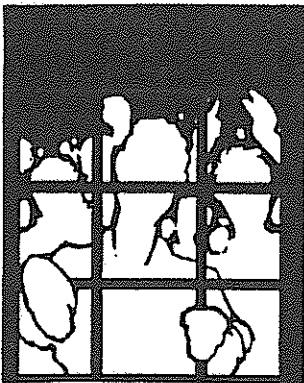
تور دو دانشجوی در کاشان

تظاهرات دانشجویان دانشگاههای سراسر ایران، در اوایل آبانماه، اگرچه رژیم را وادار به عقب‌نشینی در مقابل خواست‌های دانشجویان و بازپس گرفتن قانون مربوط به دریافت شهریه برای دروس مردودی ساخت، اما از طرف دیگر، خشم و جنون سران رژیم علیه دانشجویان سازمانگر این تظاهرات را به اوج خود رسانید.

خبرهای رسیده حاکی است که نیروهای سرکوب رژیم، به دستگیری گسترده دانشجویان فعال دست زده، برای ایجاد جو ارعاب و ترور به قتل چندین نفر از فعالین تظاهرات اخیر نیز دست یازیده‌اند. اما رژیم در هراس از شعله‌ور شدن مجدد اعتراضات دانشجویی در تلاش آن است که اقدامات سرکوبگرانه خود را به شیوه‌های معمول ترورهای خود، بصورت غیرمستقیم انجام دهد. دستگیری بی‌سروصدای دانشجویان، شکنجه و هتک حرمت آنان و قتل و کشتارشان در خفا و پرت کردن اجساد آنها شیوه رایج رژیم در مقابله با جنبش دانشجویی اخیر است.

از جمله آخرین جنایات رژیم علیه جنبش دانشجویی تا آنجا که اخبار آن منتشر شده است، قتل دو دانشجوی فعال در تظاهرات اخیر در شهر کاشان است. جلاان رژیم نظر بهارلو دانشجوی رشته شیمی و مجید کریمی، دانشجوی رشته فیزیک دانشگاه کاشان را به طرز فجیعی و با ضربات چاقو به قتل رساندند و اجسادشان را در محوطه خوابگاه دانشجویی دانشگاه کاشان رها ساخته‌اند. اخبار رسیده حاکی است که جلاان رژیم با تساوت تمام گلوی یکی از این دانشجویان مبارز را با چاقو بریده‌اند و دیگری را با ضربات متعدد چاقو سوراخ سوراخ کرده‌اند.

این جنایت سبعانه، یک هفته بعد از تظاهرات دانشجویی در این شهر صورت گرفته است و همه دانشجویان را در اندوه و ماتم یاران خود فرو برده است.



تهران، موجب وحشتزدگی سردمداران رژیم می‌گردد و آنها را وادار به عقب‌نشینی می‌سازد. چنان که در همان روز تظاهرات، از سوی عده‌ای از نمایندگان مجلس، طرحی دوفوریتی به منظور توقف اجرای بند ۱۷ تبصره ۱۷ قانون بودجه، پیشنهاد و "دوفوریت" آن تصویب می‌شود. روز ده آبان نیز خود این طرح، به عنوان "ماده واحده" : اجرای بند ۱۷ تبصره ۱۷ قانون بودجه سال ۱۳۷۳ کل کشور برای دولت الزام‌آور نمی‌باشد، به تصویب می‌رسد و خواست دانشجویان در این زمینه به کرسی می‌نشیند. در همین روز، دانشجویان انجمن‌های اسلامی (دفتر تحکیم وحدت) هم راهپیمایی جداگانه‌ای به مناسبت "روز مبارزه با استکبار جهانی" برگزار می‌کنند که وزارت کشور رژیم (مثل پارسال) مانع از انجام آن نمی‌شود (سراسم رسمی "مبارزه با استکبار جهانی" در فردای این روز برگزار می‌گردد). روز ۱۱ آبان هم، روزنامه‌های حکومتی، از قول معاون وزارت فرهنگ و آموزش عالی، "رهنمودهای مقام رهبری" را در مورد مسئله شهریه، مبنی بر این که "معظمه اساسا برای این مصوبه (تبصره مذکور) وجه ملزومی قائل نیستند، یعنی علاج درس نخوانی دانشجویان را این کار نمی‌دانند، و معتقد هستند باید به نحوی این قانون اصلاح شود، چاپ می‌کنند تا "به نحوی" عقب‌نشینی دولت و مجلس را در برابر اعتراضات دانشجویان، به حساب "رهنمودهای" خامنه‌ای گذاشته و آبرویی برای وی و برای کلیت رژیم آبرویافته، فراهم کنند.

تلاشها و تبلیغات رژیم در روزهای بعدی هم، بیانگر دامنه هراس و وحشت آن از تکرار و گسترش حرکتیهای اعتراضی است. از یک طرف مسئولان و مطبوعات حکومتی مرتباً از وعده‌ووعیدهای افزایش اعتبارات دانشگاه‌ها، استخدام کادر آموزشی جدید و گسترش مراکز دانشگاهی دولتی خبر می‌دهند. مجلس رژیم هم مجبور می‌شود که پیشنهاد مجدد دولت در مورد دریافت شهریه از دانشجویان را (که این دفعه

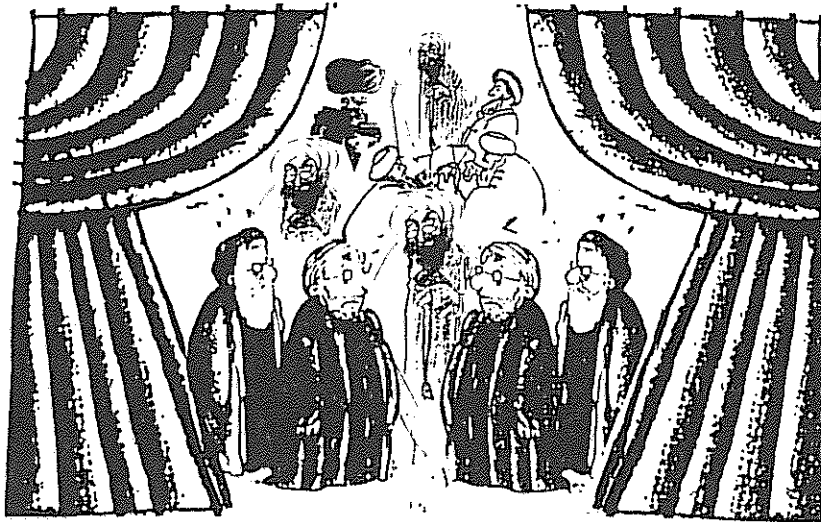
در قالب تبصره ۷۷ لایحه برنامه دوم اقتصادی برای سالهای ۷۸-۱۳۷۴ مطرح گردیده است) رد کند. از طرف دیگر نیز همان مسئولان و مطبوعات، از لزوم گسترش "بسیج" دانشگاهی و تقویت بیشتر "دانشجویان بسیجی"، یعنی در یک کلام تشدید کنترل و اختناق در محیط دانشگاه‌ها، سخن می‌گویند. سیاست رژیم در کلیت آن، ضمن اعمال کنترل بیشتر بر دانشگاه‌ها در تلاش برای جلوگیری از بروز و گسترش حرکتیهای اعتراضی حق‌طلبانه دانشجویان، همچنان ادامه برنامه پولی کردن دانشگاه‌ها و بطور کلی مجموعه نظام آموزشی کشور است و هر وقت فرصت و امکان مناسبی بیاید بازهم در جهت پیاده کردن سیستم شهریه در دانشگاه‌ها اقدام خواهند کرد.

مسئله ساده... آبی دانشجویان عزیز سیاسی موقعیت انقلاب و کشور و منطقه را از یاد برده‌اند؟ چنین حربه‌های زنگزده‌ای هم طبعاً نمی‌توانست- و نتوانست- مانع از شعله‌ور شدن خشم دانشجویان شود.

یکشنبه هشتم آبان، به دعوت انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، قرار بود تجمعی از دانشجویان برگزار شود. پیش از برگزاری، از طرف دفتر خامنه‌ای خبر می‌آوردند که "مقام معظم رهبری" دستور رسیدگی در مورد مسئله شهریه را داده‌اند. اما به رغم این قول، تجمع دانشجویان برگزار می‌گردد. از همان اول صبح، هزاران دانشجو از دانشگاه‌های تهران، ایبرکبیر، علم‌وصنعت، تربیت معلم، صنعتی شریف، الزهرا، بهشتی (ملی)، خواجه نصیرالدین طوسی و... در دانشگاه تهران گرد می‌آیند و هرلحظه انبوه دانشجویان افزوده می‌شود. شاهدان عینی تعداد جمعیت را حدود ده هزار نفر برآورد می‌کنند. جمعیت دانشجویان در خیابانهای اطراف دانشگاه تهران راه می‌افتد. انجمن‌های اسلامی کنترل جمعیت را از دست می‌دهند. جمعی از تظاهرکنندگان، شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" را سر می‌دهند. برای نخستین بار بعد از سالها، یکبار دیگری شعار معروف جنبش دانشجویی، در محوطه اطراف دانشگاه طنین‌انداز می‌شود. شعارهای دیگری در محکوم کردن خصوصی‌سازی دانشگاه‌ها و دریافت شهریه از دانشجویان، و درخواست لغو تبصره قانونی، و... نیز از طرف جمعیت تظاهرکننده سر داده می‌شود. با دخالت مأموران سرکوبگر رژیم، در بعضی جاها درگیری رخ می‌دهد و عده‌ای از دانشجویان دستگیر می‌شوند. (در دانشگاه‌های دیگر هم در روزهای تظاهرات، عده‌ای زداشت گردیده‌اند که از جمله آنها یکی از نمایندگان دانشجویان در دانشگاه علم‌وصنعت بوده است). در پایان تظاهرات، یکی از اعضای اتحادیه انجمن‌های اسلامی برای جمعیتی که در محوطه دانشگاه گرد آمده‌اند سخنرانی می‌کند و در خاتمه آن، قطعه‌نامه‌ای که از طرف همین انجمن‌ها تهیه شده است، قرائت می‌شود. در این قطعه‌نامه، ضمن طرح خواسته‌های مشترک دانشجویان در مورد آموزش رایگان و محکوم کردن دریافت شهریه و خصوصی کردن دانشگاه‌های دولتی، پاره‌ای مسائل مربوط به اختلافات و تسویه حسابهای خاص جناحیهای حکومتی هم به میان آمده است. از جمله این که با اشاره به "شرایط نابسامان فعلی اقتصادی کشور" از مسئولان قوه قضائیه رژیم خواسته می‌شود که "پرونده رئیس کل سابق بانک مرکزی را مورد بررسی قرار داده و نتایج آنرا به اطلاع عموم برسانند".

این حرکت اعتراضی گسترده دانشجویان در

نمایش "انتخاب مرجع تقلید" در چند پرده



این قوم که این راه نمودند شما را
زی آتش جاوید، دلیلان شماوند
این رشوت‌خواران، فقهاوند شما را
ابلیس فقیهست گر اینها فقهاوند
از بهر قضا خواستن و خوردن رشوت
فتنه همگان، برکتب بیع و شرا اند
رشوت بخورند آنگه رخصت بدهندت
نه اهل قضاوند، بل از اهل قضاوند
آنانکه فلانند، و فلان رهبر ایشان
نزدیک حکیمان زدر عیب و هجانند....
(ناصر خسرو)

پرده اول

حکومتی دست به دست می‌چرخد، هرچند که کمتر خبری از آنها انتشار می‌یابد. اما انتشار رساله‌ها و کتابهای فقهی از طرف مدعیان رواج هرچه بیشتری می‌یابد. مذاکره و معامه برای توافق علم کردن این مدعی، و یا انتقاد و حمله پنهان و آشکار علیه آن مدعی مرجعیت، دست‌بندی‌ها و کشمکش‌های دیگری را در میان آخوندهای حکومتی و خارج از حکومت پدید می‌آورد. مقامات دولتی تماس‌ها و دیدارهای خودشان با سردمداران حوزه‌ها را افزایش می‌دهند. مثلاً وزیر کشور رژیم، در کشاکش "مقابله با تهاجم فرهنگی" و سزاندن سیسجی‌های حزب‌اللهی بر ضد "منکرات" و علیه "گراشروشان"، فرصت می‌یابد که به تمه بشتابد و در دیدار آیات عظام فاضل لنکرانی و صافی... گزارشی از آخرین وضع کشور ارائه کرده" و "دعای آیات عظام، برای موفقیت مسئولان نظام" را شنوده و به روسی خود گزارش کند.

هنوز اراکی در بستر بیماری خوابیده است که مدعیان جانشینی وی، به بهانه‌های مختلف، وارد صحنه می‌شوند و خودی نشان می‌دهند. اینان بر خلاف وی، نه فقط "قرار از مرجعیت" نمی‌کنند بلکه به دنبال آن دوانند. استثناها از خمت‌ای، از سوی عناصر و دستگاه‌های حکومتی، ب رنگ و لعاب زیادی در مطبوعات چاپ می‌شود. به بهانه معرفی کتابی از آیت‌الله محمد فاضل لنکرانی (قشقازی) " (که در سال ۱۳۷۰ منتشر شده) روزنامه اطلاعات شرح مفصلی در تعریف و تمجید از وی چاپ می‌کند. وی شاگرد خمینی بوده، مدافع ولایت فقیه است، کتابی در شرح "تحریرالوسیله" خمینی می‌نویسد که تا به حال چهار جلد خواهد شد و دو جلد آن تا به حال منتشر گردیده، کتابی دیگر درباره دست به همراه اشاراتی داماد خمینی نوشته، و ... به

بخشی از مشاعر خود را از دست داده بود) قادر به انجام این نقش برای مدت طولانی نبود. چنان که در همان موقع اعلام مرجعیت وی، گروهی از آخوندها پیشنهاد تشکیل "شورایی متشکل از فضلا، علما، اساتید و مدرسین درجه یک حوزه علمیه قم" را مطرح کردند تا تکلیف مردم و وظیفه خود را پس از ایشان روشن کنند. وگرنه "اگر خلالتی پیدا شود ممکن است دیگران فعالیت‌های مشکوکی انجام دهند که این هم به زیان مسلمین و هم به زیان اسلام است".
از همان هنگام، خانه‌های و دارودسته او درصدد پیاده کردن سناریوی دیگری بودند که عبارت از تلاش برای اتصال مجدد مرجعیت با رهبری، و یا ایضاً نقش "رهبر" و "مرجع" توسط شخص خامنه‌ای بوده است. و این نه فقط به خاطر جاه‌طلبی‌های فردی وی و یا منافع خاص جناح وی در دستگاه حکومتی، بلکه ناشی از این هم بود که جدا شدن مرجعیت از رهبری، بعد از مرگ خمینی، برای رژیمی که بنیانش بر "ولایت فقیه" قرار داشته، مشکلات و تناقضات فراوانی ایجاد کرده است و می‌بایست "چاره" ای پیدا کنند. لکن تلاشهای خامنه‌ای در آن زمان در زمینه تمرین "فقاها" و گرفتن ژست‌های "مرجعیت"، با وجود صحنه‌گردانی و پادرمیانی کسانی چون محمدیزدی و ناطق نوری ناکام ماند.

نزدیک شدن پایان عمر آیت‌الله اراکی، تلاش و تقلاهای همه مدعیان ریزودرشت مرجعیت، در قم و مشهد و تبریز و سایر شهرها، و در نجف و کاظمین و جاهای دیگر را شدت می‌بخشد. درج هر خبری از "رضایتبخش بودن" حال آیت‌الله، رقابت‌ها را تندتر و خصومت را تیزتر می‌کند. استفساریه‌های گوناگون به امضای "جمعی از طلاب" یا "گروهی از مومنین" و پاسخ‌های مربوطه از جانب این یا آن آیت‌الله، فلان یا بهمان امام جمعه، در محافل مذهبی و

پرده بالا می‌رود. بازار مکاره‌ای برپاست. پس از هر نوبت اذان، شعارهای شدید ضد استکباری فضا را پر می‌سازند. اعلام نرخ دلار، سرتیتر بعدی خبرهاست. پاسداران و بسیجیان اسلام در حال مبارزه با ماهواره‌ها و بشقاب‌های زمینی آنهاست. رفسنجانی شخصاً علیه گرانفروشان اعلان جنگ کرده است. بگیروبیندها بالا گرفته است. جنگ زرگری رواج کامل دارد.

در گوشه‌ای دیگر، آیت‌الله العظمی اراکی در بستر مرگ افتاده است. روزنامه‌های رژیم مرتباً خبر می‌دهند که "حال عمومی" او رضایتبخش است. رادیو "بی. بی. سی" خبر ناخوشی سخت آیت‌الله را منتشر می‌کند و این بار هم موشی در میان ملایان می‌دواند. اما ملاها که خوب می‌دانند آیت‌الله بزودی صحنه را ترک خواهد کرد، از مدت‌ها پیش در تقلائی تراشیدن جانشینی برای مرجعیت رسمی هستند و رقابت و کشمکش‌های پنهان و آشکار در این باره در بین دستجات آخوندها، از ماهها قبل، جریان داشته است.

پس از مرگ خمینی، پیروان او اراکی صدساله را (که به قول مطبوعات حکومتی از "نام و نشان" گریزان و از "مرجعیت فراری" بود) از تاریکی‌های پنهان حوزه قم به روی صحنه آوردند، تا هم تأییدیه‌ای برای "رهبری خامنه‌ای" از او بگیرند و هم این که نقش مرجعیت تقلید را تنها در اختیار آیت‌الله العظمی گلپایگانی نگذارند. بعد از مرگ گلپایگانی در آذرماه سال گذشته، با وجود شدت گرفتن رقابت‌های مدعیان در درون و بیرون حوزه قم، گردانندگان رژیم مصلحت خود را در آن دیدند که فعلاً اراکی را به عنوان "مرجع بزرگ" به "شیعیان جهان" معرفی نمایند. هرچند که اراکی در ایضاً نقش محونه، با صدور تأییدیه‌های گاه‌بگاهی، نیازهای تبلیغاتی رژیم را تا حدودی تأمین می‌کرد، ولی آشکار بود که او (که به گفته برخی از ملایان،

مناسبت میلاد کوشش شرحی از درس خارج آیت‌ننه وحید خراسانی در روزنامه‌ها چاپ می‌شود که بیش از نیمی از آن به زبان عربی است.

پیش از آن که مدعیان و منتظران را نفس بر لب آید، انتظار به پایان می‌رسد. مرجع بزرگ، بعد از یکصد و اندی سال عمر، در ۸ آذرماه برای همیشه صحنه را ترک می‌کند. همه گردانندگان، بازیگران و سیاهی‌لشگرهای نمایش سیاهپوش می‌شوند و به سوگ می‌نشینند. پرده می‌افتد.

پرده دوم

جمع عظیمی صحنه را که بیش از پیش پر از دحام و آشفته شده است، پر می‌کنند. همه نهادها و ارگانهای مذهبی و حکومتی، گردانهای «عاشورا» و دستجات حزب‌اللهی در صحنه حضور دارند. باز دیگر صحبت از «ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر برای اسلام و مسلمین است». یک روز تعطیل عمومی و یک هفته عزای عمومی اعلام می‌شود. یکروز تعطیلی، برای انبوه تماشاگرانی که از همه این نمایشهای تکراری خسته شده‌اند، غنیمتی است، اما یکبرفته عزای عمومی مزید بر همه تعزیه‌هایی است که در طول سال ادامه دارد.

مراسم و آیین‌های رسمی به اجرا درمی‌آید. اما برای همه صحنه‌گردانان و بازیگران حاضر و غایب، هنوز سوال و معمای اصلی برجای خود باقیست: چه کسی، فی‌الواقع، نقش مرجع را به عهده خواهد گرفت؟ اگر گردانندگان نتوانند جاننشین سورد نظرشان را بقبولانند، اگر در جای دیگر و به ترتیب دیگری، چنان که در گذشته مرسوم بوده، مرجعی تعیین گردیده و خود را بقبولانند، آخر و عاقبت این معرکه چه خواهد بود؟ ولی قبل از این سوال، مسئله عاجل دیگری در میان است: چه کسی بر میت نماز خواهد گزارد؟ آخوندها و دارودسته حکومتی‌ها، نگاه به رهبر خودشان دارند. اما خود مرحوم نظر به کس دیگری داشته است. آیت‌الله بهجت، طبق وصیتنامه، بر جنازه نماز می‌خواند و سر خامنه‌ای در اینجا نیز بی کلاه می‌ماند. (پارسال هم که گلپایگانی رفت، به درخواست وی، دامادش آیت‌الله صافی برایش نماز خواند). در این میان، بالاخره باید نقش کوچکی هم برای رهبر دست و پا گردد، تا چندان اسباب سرافکنندگی نشود. سرپرست مراسم ارتحال از طرف «مقام رهبری» تعیین می‌گردد.

آنگاه سیل تلگرام‌ها و پیام‌ها سرازیر می‌شود. همه آخوندها و عوامل حکومتی، طبق معمول، تسلیت‌هایشان را به خامنه‌ای می‌فرستند و همین‌ها در مطبوعات و «صداسیمای» جمهوری اسلامی منعکس می‌گردد. بقیه پیام‌ها، خطاب به کسان دیگر. غالباً سانسور می‌شوند. بخش

بزرگی از پیام خود خامنه‌ای، به توصیف و تمجید «حوزه عظیم‌الشان قم» اختصاص دارد و با تاکید مکرر بر این که امروز بحمدالله شخصیت‌های علمی بزرگی در آن حوزه پر فیض و پر برکت سرگرم تحقیق و تدریس و تربیت شاگردان و فراهم آوردن آثار علمی و تهذیب نفس و کمک به امت مسلمانند و به فضل الهی نیاز مردم به مرجع تقلید جامع الشرایط از آن حوزه مبارکه برآورده گردیده» از اراکی به عنوان «ذخیره گرانبایی» که حوزه «برای لحظه نیاز محفوظ داشته» و «به هنگام تقدیم است اسلامی کرد» یاد می‌کند. رفسنجانی، در پیامی به خامنه‌ای، ضمن آن که وی را «فقیه مجاهد» لقب می‌دهد، اظهار امیدواری می‌کند که «با وجود دست‌پروردگان حوزه مقدسه علمیه قم و امام راحل‌مان بیشک مسند شریف مرجعیت دچار وقفه و ضعف نخواهد شد».

تاکید یکنواخت اینان و دسته بزرگی از ملایان بر انتخاب مرجع از حوزه قم، نه فقط به منظور جلب‌نظر و حمایت گردانندگان و مدرسین این حوزه، بلکه فراتر از آن، بخاطر جلوگیری از تعیین مرجع بزرگ از جانب حوزه‌های نجف و مشهد و دیگر مراکز رقیب است. بعد از مرگ خوئی (که عده قابل توجهی مقلد در ایران داشت) و خصوصاً بعد از مرگ گلپایگانی، تلاشهایی در حوزه نجف برای تعیین و معرفی مرجع از میان تعداد زیاد آیت‌الله‌های مقیم و مدرس آن، و از جمله آیت‌الله حسینی سیستانی، صورت گرفته و می‌گیرد که سخت موجب اضطراب و هراس مسئولان جمهوری اسلامی و ملایان حوزه قم شده است. خارج شدن مرجعیت شیعیان از حیطه رژیم جمهوری اسلامی - و نه فقط از دست گردانندگان آن - مسلماً ضربه شدیدی بر باقیمانده حیثیت مذهبی و سیاسی آن بوده و می‌تواند دشواری‌های بزرگی برای مسئولان رژیم در داخل کشور نیز پدید آورد. به همین دلیل، اغلب ملاهای قوی و مقامات حکومتی، فارغ از هرگونه سنت‌های درونی سلسله مراتب مذهبی و بدور از هر ملاحظه‌ای نسبت به همتایان و همکاران‌شان در حوزه‌های دیگر، آشکارا با تعیین مرجعیت عمده در هرجای دیگری غیر از قم، مخالف می‌کنند.

با به میدان آمدن رقیبان و مدعیان متعدد، چه در قم و چه در جاهای دیگر، ملاحظه‌کاری‌های کمتر، دخالتها از جوانب گوناگون وسعتر و مسئله حادثتر می‌شود. مطابق سنت‌های قدیمی مذهب شیعه، مرجعیت تقلید را نمی‌توان با صدور دستور یا طبق حکم حکومتی تعیین و نصب کرد، اگرچه غالب گردانندگان رژیم جمهوری اسلامی مصلحت خودشان را در چنین شیوه تحمیلی می‌بینند. اگر هم انتخاب مرجع، طبق معمول، به عهده خود مقلدان و طلاب و مدرسین و امثال اینها گذاشته شود، معلوم نیست که این مرجع برگزیده از سردمداران رژیم حمایت بکند و یا اصلاً تحت کنترل و در

حیطه آنها قرار داشته باشد. حاکمیت جمهوری اسلامی، سیاست را در شکم دین و دین را در بطن دولت فرو برده است، به نحوی که تعیین مرجع تقلید برای پاسخگویی به مسائلی چون ترتیب عبادات و آداب طهارت مقلدان هم مستقیماً به ولایت فقیه و رهبری رژیم ارتباط می‌یابد.

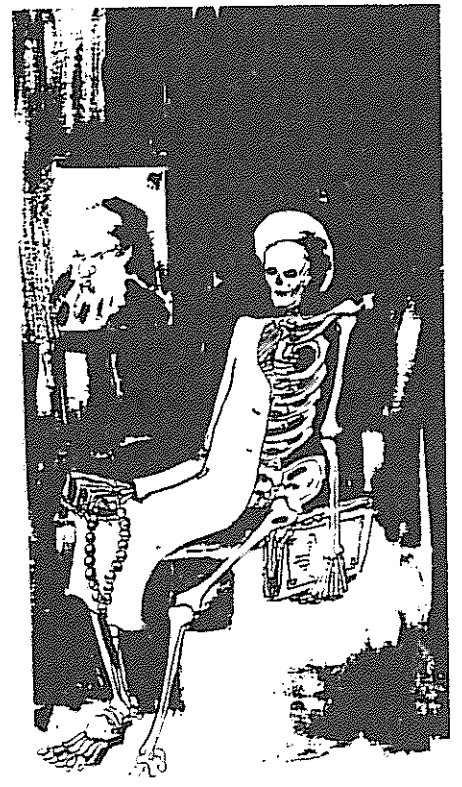
خامنه‌ای، رهبر رژیم است. اکثریت مردم و گروهی از ملایان نیز رهبری او را رد می‌کنند. حتی اگر گروههایی رهبری او را هم، به میل یا اجبار، پذیرفته باشند، مرجعیت او را نمی‌پذیرند. چرا که به لحاظ «فقهی» نه تنها «اعلمیت» که سواد کافی ندارد، و در حوزه‌ها و درون خود رژیم، صدها نفر همانند وی یافت می‌شوند، به لحاظ «تقوی» که خود آخوندها بیشتر از دیگران به سوابق او آشنایی دارند و دهها اعلامیه علنی و مخفی در رد صلاحیت او پخش کرده‌اند، فساداتی که گریبانگیر همه ارکان و دستگاه‌های مذهبی و سیاسی رژیم است، در سطوح بالای آن هم شدیدتر و عمیق‌تر است. این مدعی مرجعیت شیعیان جهان، با بهره‌گیری از همه ابزارهای حکومتی، بخش بزرگی از صحنه را اشغال کرده است.

آیت‌الله منتظری که زمانی در این حکومت «امید امام و امت» به شمار می‌آمد، و به قول بسیاری از ملایان حکومتی و غیرحکومتی سواد «فقهی» کافی نیز دارد، اگرچه کماکان مدافع رژیم جمهوری اسلامی است، ولی دارودسته حاکم را قبول ندارد و به همین جهت غالباً زیر فشار و محدودیت شدید قرار دارد. وی به لحاظ سوابق مذهبی و سیاسی، هنوز طرفدارانی در میان بخشی از باقیمانده پایگاه اجتماعی حکومت اسلامی دارد و هنوز در گوشه‌ای از عرصه تودرتوی سیاست و دیانت حضور دارد. جانشینی وی را بعد از اراکی، دسته‌هایی از آخوندهای سرشناس حکومتی (مانند موسوی اردبیلی، محمدی گیلانی، خلخالی و غیره) و برخی آخوندهای ضد رژیم (نظیر شیخ علی تهرانی، شوهر خواهر خامنه‌ای، از عراق) مطرح ساختند. لکن اکثر روزنامه‌های رژیم، مخصوصاً کیهان، به عنوان «عامل بیگانه» و «بلاست سیاسی» و نظایر اینها، سخت براو تاختند. در وضعیت درماندگی امروزی رژیم، این گونه حملات علیه منتظری می‌تواند عملاً باعث افزایش تعداد طرفداران وی گردد.

علاوه بر منتظری، دهها تن دیگر خودشان را حائز شرایط مرجعیت به شمار می‌آورند و یا دیگران، برپایه ملاحظات مذهبی یا مناسبات فرقه‌ای، آنها را در «مظان» مرجعیت قرار می‌دهند. از قدیم در مناطق و استانهای مختلف سراجعی بوده‌اند که مقلدان محلی داشته و وجوهات شرعی را جمع‌آوری می‌کرده‌اند. در زیر سایه رژیم اسلامی، هرچند که سعی عمده این

رژیم بر تمرکز بیشتر امور در دست ولی فقیه و مرجع بزرگ بوده، تعداد این قبیل آیت‌الله‌ها در مناطق مختلف افزونتر شده است. آیت‌الله محمد روحانی، از قدیمی‌های حوزه قم، که از زمان خمینی مغضوب رژیم و مخالف آن بوده، کماکان مدعی مرجعیت عظمی است. آیت‌الله صافی که چند سال عضو شورای نگهبان این رژیم بوده و حالا امورات بیت گلبایگانی را می‌چرخاند، رقیب دیگری است. آیت‌الله حسین نوری همدانی که مدتی هم با رژیم همکاری نزدیک داشته و حالا خود را کنار کشیده، مدعی بعدی است. و.....

کمیته اسلامی شیعیان در لندن، که میراث دار بیت خوئی است و از تعیین مرجع از نجف حمایت می‌کند، به نوبه خود از طریق نشریات و رادیوهای خارجی، اعلام حضور در صحنه رقابت می‌کند و دخالت‌های آشکار سردمداران رژیم در امر انتخاب مرجعیت را محکوم می‌نماید. آیت‌الله مهدی روحانی، نماینده خودگمارده شیعیان اروپا نیز به سهم خود ابراز وجود کرده و شرایط لازم برای احراز مرجعیت را برمی‌شمارد. به گفته وی، مرجع تقلید علاوه بر ۸ سال دروس سطح، بایستی ۱۸ سال هم درس خارج خوانده و بعد از آن ۱۸ سال دیگر هم سابقه تدریس در سطوح بالا را داشته باشد، یعنی دست‌کم ۴۴ سال در حوزه‌ها دوده چراغ خورده باشد. این شرایط هم، به قول او، فقط در مورد فامیل خود وی، آیت‌الله مغضوب در قم مصداق دارد و نه هیچ کس دیگری.



اخبار و گزارش‌های رادیوهای خارجی در مورد مسئله مرجعیت، به نوبه خود، بر جنگ و جدال میان دستجات ملایان دامن می‌زند. کمتر کسی است که در این روزها بالای منبر برود و بدویراهی نثار رادیوهای خارجی نکند که چرا به خود اجازه می‌دهند در این مسئله دخالت کرده و یا اسم و رسم کاندیداهای رقیب را مطرح کنند. معلوم است که خود آخوندها بیش از دیگران به این رادیوها گوش می‌دهند و آخرین خبرهای دعوی مرجعیت را دنبال می‌کنند. مسئله اصلاً شوخی‌بردار نیست. اگر هم برای اکثریت مردم و حتی برای اغلب معتقدان و مقلدان، مرجعیت تقلید رابطه چندانی با مسائل زندگی روزمره‌شان ندارد، برای جماعت ملایان نه فقط مسئله دین بلکه مسئله دنیایشان در کار است، مسئله وجوهات هنگفتی در میان است، مسئله اداره موقوفات در کار است، مسئله جایگاه هر کدام در سلسله مراتب مذهبی و حیطة نفوذ هر بیت و هر مدرسه مطرح است. مسئله، مسئله حیات و معات است.

با اوجگیری جنگ و جدلها، یکبار دیگر موضوع شرایط مرجعیت و بحث درباره مقوله ولایت فقیه به میان می‌آید، چرا که خود آخوندهای وابسته به رژیم و مدافع آن هم، در این باره اختلاف دارند. جنتی، در نماز جمعه تهران، وارد صحنه شده و می‌گوید: تا مدت‌ها تنها علم و تقوی به عنوان شرایط مرجع تلقی می‌شد. اما پس از آغاز حرکتها و نهضت‌های اسلامی... آگاهی به مسائل سیاسی و اجتماعی روز مسلمانان به عنوان شرایط مهم مرجعیت منظور نظر قرار گرفته است. ناطق نوری، در جای دیگر، همین حرفها را تکرار می‌کند: تنها فراگرفتن فقه، اصول و ادبیات نمی‌تواند ملاک مرجعیت باشد، بلکه درک شرایط زمان و آگاهی به سیاست از شرایط مهم یک مرجع است.

آخوندهایی که همواره در لزوم تقویت فقاقت حوزوی سینه‌چاک کرده و گریبان متحدین مذهبی را پاره کرده‌اند، این دفعه خلاف حرفهای خودشان را جار می‌زنند، و همگان می‌دانند که این شرایط حذفی برای کنار زدن عده‌ای از مدعیان مرجعیت در خارج از حلقه حکومتی است. بحث و جدال در مورد ولایت فقیه هم بر همین روال است. چند سال پیش که رهبری را از مرجعیت جدا کرده و آخوندی تبریزی چون خامنه‌ای را بر مسند رهبری نشانند، برخلاف حرفهای قبلی‌شان، دهنبا دلیل شرعی و عرفی در جهت اثبات این جدایی علم کرده و حتی قانون اساسی‌شان را هم در این رابطه تغییر دادند. در این دور از نمایش، بار دیگر مسئله ولایت فقیه را به میدان آورده‌اند تا هم مخالفان آن را، در میان مدعیان مرجعیت، از میدان به در کنند و هم این که، اگر بتوانند، قبای مرجعیت را هم بر قامت رهبری رژیم

پیوشانند این دفعه استدلالات برای توجیه پیوند رهبری و مرجعیت است. آخوندی وارد می‌شود و می‌گوید: تفکیک مرجعیت از رهبری خطاست و باید دقت کنیم مبدا بی‌توجه، جدایی دیانت از سیاست را عملی کنیم. دیگری تفکیک مرجعیت دینی از رهبری سیاسی را موجب تزلزل نظام می‌داند. و یکی دیگر هشدار می‌دهد که کسانی که ولایت فقیه را قبول ندارند و... نمی‌توانند مرجع شیعیان باشند.

حتی اگر به همین شیوه هشدار و رجزخوانی، مخالفان ولایت فقیه، مرجعیت غیرسیاسی و مرجعیت فریب‌خورده را، یک به یک، از عرصه رقابت بیرون برانند، بازهم تعدادی از مدعیان مربوط و متصل به دستگاه حکومتی برجای می‌مانند. چاره چیست؟ مرجع کیست؟ جنگ و جدال ادامه دارد. فشارها و تقلاها افزونتر می‌شود. شایعات رواج بیشتری می‌یابد. از آنجا خبر می‌رسد که عده‌ای از منتظری حمایت کرده‌اند. در اینجا شایع می‌شود که جنسات متعدد جامعه روحانیت مبارز تهران در مورد معرفی مرجع به نتیجه‌ای نرسیده است. دیگری خبر می‌آورد که خیر، این جامعه روی سه نفر به توافق رسیده‌اند که خامنه‌ای در میان آنها نیست. روزنامه‌ای می‌نویسد که جامعه مدرسین لیست پنج نفر واجدین شرایط را اعلام کرده و اسم خامنه‌ای در آن نیست... شایعات بالا می‌گیرد. صحنه به هم می‌ریزد. دعوای داغتر می‌شوند. پرده را پایین می‌کشند.

پرده سوم

پرده بالا می‌رود. آرامش و سکوت نسبی روی صحنه برقرار شده است. شورای مرکزی جامعه روحانیت مبارز تهران (که متشکل از اغلب مقامات رژیم چون خامنه‌ای، رفسنجانی، ناطق نوری و... است)، حاضر می‌شود و بیانیه سندیالای خود را قرائت می‌کند. سه نفر به عنوان مرجع تقلید، به ترتیب زیر معرفی می‌گردد: سیدعلی خامنه‌ای - محمد فاضل لنکرانی - میرزا جواد آقا تبریزی. در این بیانیه، شورای مرکزی جامعه... می‌گوید که به دنبال وخات وضع جسمانی مرجع عالیقدر اراکی، جلسات متعددی را تشکیل داده و موضوع مرجعیت و تقلید را در دستور کار خویش قرار داد و با در نظر گرفتن مصالح امت اسلامی و بررسی معییرها و ملاک‌های شرعی بویژه اعتقاد به اصر ولایت فقیه و تاکید بر حفظ دستاوردهای انقلاب و آرمانهای متعالی امام خمینی... و سپس تطبیق آن معیارها با مصادیق و نمونه‌ها... به نقطه‌ای مشخص و روشن برای اعلام موضع دست یافت. بیانیه ضمن اشاره به چند مسئله مهم که بنیاد تلاش این جامعه بوده و از جمله مراجعات و درخواستهای مکرر مردم متدین و وظیفه‌ای که روحانیت در اینگونه مواقع برعهده دارد. قبل از

هرچیز دشمنان انقلاب اسلامی برای درهم‌شکستن نظام ولایت فقیه را که از شیطنت دست برنداشته و پس از رحلت این دو مرجع بزرگوار (گلپایگانی و اراکی) همچنان راه گذشته را ادامه می‌دهند تا از این طریق بتوانند به محوریت نظام که امامت ولایت فقیه باشد لطمه وارد آورند. بنای کار خود در تعیین و معرفی این مراجع اعلام می‌کند.

سپس نوبت به «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» (شامل افرادی چون محمد یزدی، آذری قمی، مشکینی، جنتی و راستی کاشانی، مومن، کریمی و...) می‌رسد که به صحنه آمده و مراجع خود را معرفی نماید. در اطلاعیه «جامعه مدرسین» هم با اشاره به این که «موضوع مرجعیت از اعظم سائلی است که نمی‌تواند از مصالح مسلمین و استقلال و عظمت آنان جدا و منفک باشد و یا بدون توجه به دسیسه‌ها و توطئه‌های کفر و استکبار برضد اسلام مورد بررسی و امان‌نظر قرار گیرد»، واجدین شرایط مرجعیت را به این ترتیب اعلام می‌دارد: محمد فاضل لنکرانی - محمدتقی بهجت - سیدعلی خامنه‌ای - حسین وحید خراسانی - جواد تبریزی - موسی شبیری زنجانی - ناصر مکارم شیرازی.

توافق دو تشکل عمده مذهبی - سیاسی وابسته به حکومت، در مورد معرفی چند تن از مدعیان به عنوان مرجع تقلید، تا حدودی تبوتاب کشمکش‌های درونی مربوط به این مسئله را پائین می‌آورد. موافقت گروهی از ملایان صاحب نفوذ در این زمینه، قبل از هرچیز ناشی از نگرانی آنها از درهم‌ریختن بساط رژیم مذهبی حاکم و نتیجتاً برهم خوردن اوضاع همه ملایان (و یا حداقل وابستگان و مدافعان حکومت) است. در اینجا مصلحت‌طلبی سیاسی، بر ملاحظات مذهبی و سنتی در حوزه‌ها و بر رقابت‌های گروهی بخشی از آنها چیره گشته است. این بار سیاست است که تا اعماق مذهب و فقاہت رخنه کرده است. بعلاوه این مصلحت سیاسی - مذهبی هم دخیل بوده که تا جایی که می‌توانند، به خاطر منافع جمعی‌شان، مرجعیت را در ایران و در قم نگهدارند. بدین ترتیب، گروهی از آیت‌الله‌های مدافع رژیم (و یا دست‌کم «بیطرف») را گرد آورده و عنوان مرجعیت بر آنها داده‌اند و اسم خامنه‌ای را هم در بین آنها گنجانده‌اند تا هم راه را بر مدعیان غیرحکومتی و ضدحکومتی ببندند، توافق و تفاهم نسبی در میان حوزه‌های با برقرار کنند و نهایتاً راه را برای تلفیق مرجعیت و رهبری در شخص خامنه‌ای هموار سازند. هیچکدام این مراجع معرفی شده، اعتبار و اتوریته مذهبی مراجع سابق را ندارند. اعتبار و شهرت آنها، در شرایط موجود، به میزان حمایت آنها از رژیم حاکم و رهبر آن و اقدامات عمده سیاسی رژیم (مثلاً نمایش‌های انتخاباتی) و دعا برای سلامتی گردانندگان آن، گره خورده است. اما هرچقدر که بیشتر در مسیر این

حمایت پیش بروند، از اعتبار مذهبی و اجتماعی موجودشان کاسته خواهد شد. رژیم اسلامی هم تا موقعی که از این حمایت و تابعیت آنها اطمینان دارد، تقسیم بخشی از مقلدان و وجوہات شرعی را (خصوصاً در سطح محلی و منطقه‌ای) تحمل خواهد کرد تا در صورت امکان تدریجاً تمرکز و ادغام هرچه بیشتر مرجعیت در رهبری را به مرحله اجرا درآورد.

با روشن شدن تکلیف مرجعیت از طرف صحنه‌گردانان، حال نوبت نهادها و ارگانهای حکومتی و عناصر و جیره خواران رژیم در اقصاء نقاط ایران و جهان است که هم «تشکر و قدردانی‌شان نسبت به اقدام سریع» جامعه مدرسین و «جامعه روحانیت» در این زمینه اعلام داشته و هم «حمایت» خودشان را نسبت به «مرجعیت» خامنه‌ای ابراز کنند. از واعظ طبسی خراسان گرفته تا ملاحسنی ارومیه، از انجمن اسلامی دانش‌آموزان گرفته تا انجمن اسلامی فارغ‌التحصیلان فیلیپین، از حزب‌الله لبنان تا مرکز اسلامی جعفریه لوس آنجلس..... یکی پس از دیگری وظیفه «حمایت» خود را برجای آورده و «شادمانی» خودشان در این باره (حتی پیش از پایان هفته عزای عمومی پنهان نمی‌دارند. در مجلس ختمی که برای اراکی با حضور خامنه‌ای و دیگر گردانندگان برپا شده بود، «امت حزب‌الله» طاقت نیاورده و در همان مراسم ترحیم دم می‌گیرند (البته بدون کف زدن) که: «خامنه‌ای، رساله! خامنه‌ای، رساله! لکن اگر خامنه‌ای هم قادر به نوشتن رساله باشد، هنوز آن را به رشته تحریر درنیاورده، و بنابراین «فتوا» داده است که «بقا بر تقلید میت» خمینی، اراکی و غیره) جایز است». نمایندگان مجلس رژیم نیز البته از قافله عقب‌نمانده و در نامه‌ای که با امضای حدود ۱۵۰ نفر در ۱۳ آذرماه منتشر می‌کنند مراتب «شکر و سپاس» خود را از این که «زمان فتوا و مرجعیت را به دست فقیهی مجاهد و اندیشمند چون آیت‌الله العظمی خامنه‌ای... که... آگاه‌ترین و خبیرترین شخصیت به مسائل و حوادث روز و جهان اسلام است» سپرده‌اند، اعلام می‌کنند. با همان سرعت و فوریتی که حجت‌الاسلام خامنه‌ای در نمایش چند سال قبل تبدیل به آیت‌الله گشته بود، این بار مقلب به آیت‌الله العظمی می‌گردد.

با به دست آوردن القاب و عنوان «مرجعیت»، هرچند که خامنه‌ای در مقابله با رقیبان درون حکومتی و تحکیم موقعیت جناحی و تمرکز قدرت سیاسی و مذهبی خود در درون رژیم امکانات تازه‌ای به چنگ می‌آورد، ولی هیچکدام از اینها وضعیت وی و رژیم وی را در بیرون حاکمیت و در مقابل مردم استحکام نمی‌بخشد. برعکس، توسل به این گونه تشبیهات و دغلبازی‌ها، بی‌زاری توده‌های مردم نسبت به گردانندگان رژیم حاکم افزون‌تر می‌سازد. خامنه‌ای می‌تواند با بهره‌برداری انتحساری از امکانات دولتی، و بویژه امکانات تبلیغاتی، قدرت فردی خود را در برابر

رقیبان مذهبی و سیاسی‌اش تقویت کرده و در جهت حکومتی کردن هرچه بیشتر حوزه‌های دینی و تلفیق مرجعیت و رهبری تلاش کند. اما همین تلاش‌ها، عملاً همان باقیمانده استقلال حوزه‌های مذهبی را (که اینهمه مورد تمجید آخوندهای شیعی بوده) به ادعای پوچی بدل کرده و همان معیارها و سنت‌های مذهبی را که اینها خودشان را پاسدار و مدافع آنها می‌دانند، بیش از پیش در انتظار عمومی به مضحکه تبدیل می‌سازد. خامنه‌ای و دارودسته‌اش می‌گویند که با توسل دوباره به فرمول منسوخ ولایت فقیه و تمرکز رهبری و مرجعیت، راهی برای تخفیف تناقضات و حفظ رژیم و جلوگیری از فروپاشی آن پیدا کنند. ولی هنگامی که، در آینده‌ای نه چندان دور، ارکان این حکومت آماج تهاجم توده‌های پپاخاسته قرار بگیرد، بنیان سست این مرجعیت نیز به همراه پایه‌های لرزان رهبری، به یکباره بر سر گردانندگان آن آوار خواهد گشت. با احساس نگرانی نسبت به این آینده قابل ترسیم است که دسته‌ای از آخوندها، حتی در درون حاکمیت، ذره‌ذره خودشان را کنار می‌کشند تا در مقابل تحولات آتی، اولاً خودشان را و ثانیاً اگر بتوانند بخشی از تشکیلات دین‌شان را مصون نگه‌دارند.

با وجود همه این تسبیحات و ترفندها برای فرورنشاندن کشمکشها، تعیین تکلیف مرجعیت و جا انداختن خامنه‌ای، ماجرا به هیچوجه پایان نیافته است. جدا از این که کسب نفوذ و اعتبار لازم برای احراز نقش مرجعیت عمده، ممکن است عملاً سالها به طول انجامد، مدعیان بیرون از حکومت و خارج از ایران هم، با این تسبیحات، عرصه رقابت را خالی نکرده‌اند و نخواهند کرد. همانطور که ادغام فزاینده دین و دولت و پایمال کردن برخی از معیارهای مذهبی در جهت منافع مسئولان رژیم، در داخل گروه دیگری از مقلدان را به حوزه‌ها و مراجعی خارج از حیطه نفوذ و اعمال‌نظر حکومت سوق می‌دهد، مداخله‌جویی‌های آشکار جمهوری اسلامی در تعیین مرجع تقلید حتی به صورت فحاشی به آیت‌الله‌های رقیب به عنوان «معلوم‌الحال» و «مسئله‌دار»، بخشی دیگر از شیعیان غیرایرانی را به حوزه‌های خارج از ایران سوق خواهد داد. مداخلات و تشبیهات رژیم، برخلاف تمایلات و ادعاهای آن برای جذب شیعیان جهان به حیطه نفوذ خود، عملاً به تفرقه بیشتر در میان آنها راه خواهد گشود. پرده هنوز نیفاده است. رقابتها و منازعات هنوز روی صحنه و در پشت صحنه جریان دارد. بعد از حمایتها و یازگیری‌های مختلف، فردا رساله‌های جورواجور هم به بازار خواهد آمد. «بیت‌های جدیدی در اینجا و آنجا گشوده خواهد شد و رقابت‌های پنهان و آشکار میان مراجع و عوامل و ایادی آنها رونق خواهد گرفت. پرده هنوز نیفتاده است. نمایش ادامه دارد....»

دادگاه جنائی ویژه پاریس، مامور رسیدگی به پرونده ترور شاپور بختیار و منشی وی سرورش کتیبه در ۶ اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰)، پس از حدود پنج هفته بررسی و استماع شهود و متهمان حاضر و وکلای مدافع، سرانجام به کار خود پایان داد و حکم خود را روز ۶ دسامبر (۱۵ آذرماه) صادر کرد. طبق این حکم، علی وکیلی راد به جرم ارتکاب جنایت به حبس ابد (با دوره قطعی ۱۸ سال)، و سععود هندی به جرم همدستی در جنایت و وارد شدن در دسته تبهکاران، به ده سال زندان (با قطعیت دو سوم مدت مذکور) محکوم شدند و زین‌العابدین (زینال) سرحدی، مامور دولت جمهوری اسلامی در سفارت آن در سوئیس، که طبق پرونده ترتیبات فرار قاتلان را فراهم کرده بود، از اتهامات وارده تبرئه گردید.

با صدور چنین حکمی، با وجود محکوم شدن دو تن از عاملان و ماموران اجرای ترور، رژیم جمهوری اسلامی که بر پایه شواهد و دلایل متعدد، به عنوان مسئول و بانی اصلی این اقدام تروریستی، در این پرونده دخیل بوده است، عملاً در این دادگاه تبرئه شد. نه تنها آزاد ساختن زین‌العابدین سرحدی، که به عنوان مامور رژیم اسلامی و مجری دستورات آن، پای آن را در این ماجرای تروریستی به میان آورده بود، بلکه بدون پاسخ گذاشتن بسیاری از پرسشها و مسائلی که در پرونده جنائی و در جلسات رسیدگی دادگاه در ارتباط با دخالتهای حکومت اسلامی مطرح گردیدند، به منزله تبرئه کردن این رژیم از اقدامات جنایتکارانه آن محسوب می‌شود.

از همان آغاز کار دادگاه در ۲ نوامبر گذشته، رئیس دادگاه، برخی از وکلا و دادستان تاکید داشتند که این دادگاه، یک "محکمه سیاسی" نیست و در آن "دولتی" محاکمه نمی‌شود. مثلاً دادستان دادگاه در شروع دادخواست خود تاکید کرد که "این یک محاکمه سیاسی نیست". یا این که وقتی در جریان مباحث دادگاه، موضوع "عفو" انیس نقاش و فرستادن آن به ایران و "عادی سازی" مناسبات با رژیم تهران به میان آمد، رئیس دادگاه تذکر داد که "دادگاه جنائی نمی‌تواند در مورد دیپلماسی فرانسه داورى کند". هرچند که کار رسیدگی قضائی، طبعاً در چارچوب قوانین و مبانی حقوقی و براساس شواهد و مستندات محکم و قابل قبول صورت می‌گیرد و یا بایستی صورت بگیرد، لکن در مورد این پرونده معین، برهنگان، آشکار بود که یک "موضوع سیاسی" مطرح است: قربانی این ترور سابقاً نخست وزیر ایران و یکی از مخالفان شناخته شده رژیم فعلی بوده است، در حالی که همین ترور نیز در پی اقدامات تروریستی دیگری علیه خود شاپور بختیار، علیه دکتر عبدالرحمن قاسملو، علیه دکتر کاظم

پایان محاکمه متهمان به قتل بختیار

رجوی، علیه دکتر سعید شرفکنندی و علیه تعداد دیگری از مخالفان و رهبران اپوزیسیون سیاسی در خارج کشور به وقوع پیوسته است؛ در وضعیتی که در خود پرونده تحقیق قضائی، به طور مستقیم و غیرمستقیم، اثر انگشتان و جای پای دستگاه‌های حکومتی و ماموران دولتی جمهوری اسلامی در ماجرای سازماندهی و اجرای ترور، آشکار و مطرح شده است، و ... بعلاوه خود ترکیب ویژه قضات دادگاه جنائی مسئول پرونده نیز حاکی از ویژگی سیاسی و تروریستی این ماجرا بوده است.

در جریان رسیدگی دادگاه نیز، با وجود تذکرات رئیس دادگاه، این مسئله به دفعات مطرح گردید. به عنوان مثال، دادستان دادگاه، ضمن بررسی مورد به مورد شواهد، اعترافات و دلایل موجود، اعلام داشت که این اقدام تروریستی عبارت از یک اقدام و طرح پیچیده‌ایست که تصمیم به اجرای آن از قلب جمهوری اسلامی سرچشمه می‌گیرد. وی همین نکته را یکبار دیگر در رابطه با مجازات درخواستی برای سععود هندی که به واسطه ارتباطات خود با مرکز حکومت متصل بوده ... و رشته‌ای ارتباطی بوده است که مورد احتیاج دستوردهندگان اقدام جنائی قرار داشته است، تاکید کرد. تعدادی از شهود و کارشناسان پلیسی یا قضائی نیز که در جلسات دادگاه حاضر شدند، براین نکته انگشت نهادند که سازماندهی و پیاده کردن چنین اقدامی غالباً در عهده دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی دولتی است و، در این مورد معین، شباهت به اقدامات تروریستی دیگری دارد که قبلاً از طرف رژیم ایران به اجرا درآمده است. خانم فرانسواز رودتسکی، رئیس انجمن فرانسوی مبارزه علیه اقدامات تروریستی، در این دادگاه با اشاره به این که "در مقابل تروریسم، که در جلسات این دادگاه خیلی کمتر مطرح گردیده، پرنسیب‌های دموکراتیک ما دچار نوسان و تزلزل می‌شوند، خطاب به قضات خاطر نشان کرد: "امروز برای نخستین بار شما پرونده‌ای را مورد قضاوت قرار خواهید داد که سه وجه تروریسم را عرضه می‌دارد: قتل و جنایت، تدارک آن، و کسی که مسئولان و تصمیم‌گیرندگان آن را نمایندگی می‌کند". وکیل این انجمن نیز در سخنان خویش تصریح کرد که در این پرونده، وکیلی راد، قاتل و زین‌العابدین سرحدی، عامل فراری دهنده قاتلان و سععود هندی، مامور تدارکاتی به شمار می‌روند.

در مورد "قاتل"، یا در واقع یکی از قاتلان، یعنی علی وکیلی راد با در نظر گرفتن اعترافات خود او در باره حضور در صحنه جنایت، پیدا شدن لباس‌های آغشته به خون وی، و دلایل و

چگونه تروریسم رژیم اسلامی در دادگاه فرانسه تبرئه شد؟!

شواهد غیرقابل انکار دیگر، مشارکت مستقیم او در این جنایت فحیح کاملاً محرز و محکومیت او قطعی بوده است. هرچند که ادعاهای بی‌اساس این مامور رژیم در مورد عضویتش در سازمان سیاسی تحت رهبری شاپور بختیار و تناقض‌گویی‌های بیشمار آن، نه در پرونده تحقیق و نه در دادگاه، به حد کافی مورد دقت و پیگیری واقع نشدند تا چهره واقعی او و فرماندهان رده بالای او به طور کامل عیان گردد. همدستی و مشارکت مسعود هندی، نماینده سابق رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی در پاریس و مسئول شرکت تجاری سیفاکس، در این ماجرا نیز طبق اعترافات خود وی، دست‌کم در حد اخذ ویزای فرانسه برای دو نفر از قاتلین از سفارت این کشور در تهران، روشن و قطعی بود و تلاش‌های وکلای مدافع وی و برخی از وکلا و شهود دیگر در جهت نشان دادن تردید و یا تخفیف در این زمینه، با توجه به دلایل و مستندات موجود نمی‌توانست تغییر اساسی در محکومیت او ایجاد کند. دادستان برای او درخواست ۱۳ تا ۱۵ سال حبس کرده بود که در حکم دادگاه به ده سال، و به صورت قطعی به ۶ تا ۷ سال، محکوم شد. در این مورد نیز، سئوال‌های متعددی، مانند روابط شخصی یا رسمی مسعود هندی با مقامات رژیم اسلامی، و از جمله با حسین شیخ عطار مشاور غرضی در وزارت پست و تلگراف، و همچنین فعالیت‌های واقعی نمایندگی رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی در پاریس که به صورت یک مرکز جاسوسی و اطلاعاتی عمل می‌کرده است، شکافته نشده و بی‌پاسخ ماندند.

در مورد زین العابدین سرحدی، کارمند شرکت تعاونی وزارت خارجه و مامور رژیم در سفارت سوئیس، که ضمناً دولت جمهوری اسلامی تمامی امکانات خود را برای تقویت و تکمیل دفاعیات او در دادگاه به کار گرفته بود) حکم دادگاه ظاهراً حکایت از آن دارد که دلایل و مدارک کافی علیه او وجود نداشته و بنابراین توسط دادگاه تبرئه شده است. پاره‌ای از روزنامه‌های فرانسوی نیز، قبل و بعد از صدور حکم نهائی دادگاه جنائی، مکرراً این نکته را مورد تأکید خاص قرار داده‌اند. در پرونده تحقیق قضائی، وی به عنوان یکی از عوامل اصلی که موجبات فرار قاتلان از فرانسه و از سوئیس به ایران را فراهم کرده، معرفی گردیده است. وی، به همین منظور، چند روز بعد از وقوع جنایت (۱۳ اوت ۱۹۹۱) از تهران به سوئیس اعزام گردیده و طی همان روزها در چند هتل سوئیس، اتاق‌هایی را برای سکونت قاتلان فراری اجاره کرده است! امضای سرحدی در برگه‌های اجاره اتاق هتل توسط کارشناسان فنی شناسایی و تأیید شده است. اما وی و وکلای وی در

جلسات دادگاه مدعی گردیدند که در همان دوره او پاسپورت خودش را در تهران گم کرده بوده و شخص دیگری با همان نام زین العابدین سرحدی ولی با عکسی دیگر، آن پاسپورت را مورد استفاده قرار داده، یعنی به سوئیس آمده، برای فراریان اتاق کرایه کرده و..... برای اثبات این ادعا هم دستگاه‌های رژیم و وکلای مدافع سرحدی، انواع و اقسام شواهد و مدارک را به جلسه دادگاه عرضه کردند: رئیس شرکت تعاونی وزارت خارجه را آوردند تا شهادت بدهد که در آن دوره سرحدی در سر کارش در تهران حاضر بوده است؛ از هواپیمایی جمهوری اسلامی شهادتنامه آوردند که بلی، در آن تاریخ پاسپورت سرحدی در دفتر پلیس فرودگاه تهران گم شده بوده و او نتوانسته به سوئیس برود و بعداً، در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۹۱ به سوئیس سفر کرده است، و برگه بلیت و کارت پرواز مربوط به همین تاریخ هم به عنوان ضمیمه ارائه گردیده است، و.... واضح است که ارائه همه این گونه شواهد جهت اثبات ادعای سرحدی، از جانب دولت و دستگاه‌هایی صورت گرفته است که خود در این پرونده دخیل هستند، و طبق مفاد پرونده قضائی، اگر نه به عنوان متهم اصلی، به عنوان همدست و حمایت کننده و گرداننده عملیات تروریستی مطرح و معرفی شده‌اند. وکلای مامور سفارت جمهوری اسلامی در حالی این قبیل مدارک ساخته و پرداخته ارگانهای رژیم را در دادگاه ارائه کرده‌اند که نه قاضی تحقیق، نه دادستان و نه وکلای مدافع خانواده قربانیان جنایت و انجمن فرانسوی مبارزه علیه اقدامات تروریستی، هیچکدام امکان دسترسی، تحقیق و سئوال در مورد آن ارگانها و مسئولان آنها را نداشته‌اند. آشکار است که رژیم اسلامی نه فقط

هیچگونه کمکی برای پیگیری رد قاتلان فراری و هم‌دستان و حامیان آنها و برای تحقیق در زمینه این پرونده نکرده و نمی‌کند، بلکه موانع بسیاری را نیز در برابر جستجوی حقایق و واقعیت قضایا ایجاد کرده است. چنین است مثلاً در مورد دو قاتل دیگر، محمد آزادی و فریدون بویراحمدی که با همدستی ماموران رژیم موفق به فرار شده‌اند. چنین است در مورد حسین شیخ عطار مامور و مقام رسمی این رژیم که طبق سفارش وی برای علی و کیلی زاد و محمد آزادی ویزای فرانسه اخذ شده است. چنین است وضعیت عوامل و عناصر دیگری چون ناصر قاسمی نژاد (یکی دیگر از عوامل فراری‌دهنده قاتلان)، غلامحسین شوریده شیرازی و مسعود ادیب سوی که تحت عنوان مدیر شرکت تجاری در تهران و استانبول به نحوی در سازماندهی و تدارک این عملیات دست داشته‌اند. چنین است مثلاً مورد شماره تلفن‌های مربوط به وزارت اطلاعات، وزارت پست و تلگراف و.... که از جانب تروریست‌ها و هم‌دستان آنها در فرانسه

و ترکیه مورد استفاده قرار گرفته است. اینها و نهها مورد دیگر سئوال و مسئله قضائی و تحقیقاتی هستند که جمهوری اسلامی نه می‌خواهد و نه می‌تواند به آنها پاسخ بدهد. این گونه سئوال‌ها نیز، هرچند که به دفعات در پرونده و در جلسات دادگاه جنائی طرح شدند، زنی بی‌پاسخ ماندند و دادگاه نیز تلاشی در جهت شکافتن و پیگیری آنها به عمل نیاورد. نتیجه عملی این نحوه برخورد و رسیدگی آن بود که سنول و عامل اصلی این پرونده تروریستی، یعنی رژیم جمهوری اسلامی، تبرئه شد. در واقع، چنان که بروشنی ملاحظه می‌شود، متهم اصلی این پرونده، رژیم اسلامی، پیش از آن که محاکمه شود و بدون آن که در جایگاه متهمین قرار داده شود توسط این دادگاه تبرئه گردیده است.

عکس‌العمل سنولان و مطبوعات حکومت اسلامی هم در برابر چنین حکمی، قابل پیش‌بینی بود. وزارت خارجه رژیم، ضمن ابراز خرسندی خود از صدور این حکم، اعلام داشت که این امر حق به جانب بودن دولت جمهوری اسلامی را نشان می‌دهد چرا که آنها همواره گفته‌اند که دولت ایران در این ماجراها دست نداشته است! مطبوعات حکومتی نیز که از یکطرف این اقدام تروریستی را به تسویه حسابهای شخصی و داخلی جریان سیاسی شاپور بختیار نسبت داده، و از طرف دیگر، با آغاز کار دادگاه رسیدگی، آن را به نمایش سیاسی علیه ایران تشبیه کرده و به دولت فرانسه در مورد عواقب مخرب محکومیت متهمان ایرانی هشدار می‌دادند، با اعلام شدن نتیجه کار دادگاه، رضایت خود را پنهان نکرده و آنرا زمینه مساعدی برای توسعه روابط دو کشور به حساب آوردند.

این اولین بار نیست که مسئله قضاوت و تأمین عدالت قضائی در فرانسه، در ارتباط با رژیم اسلامی، تحت الشعاع ملاحظیات سیاسی و اقتصادی و مصلحت‌طلبی‌های موردی قرار گرفته است. ماجرای محاکمه وحید گرجی مامور سفارت رژیم در سال ۱۹۸۷، هنوز در خاطره خیلی از فرانسویان و ایرانیان مقیم این کشور باقی است. همین طور است عضو انیس تقاش توسط رئیس جمهوری فرانسه در ژوئیه سال ۱۹۹۰، رها کردن دو نفر از تروریستهای رژیم (که تحویل آنها توسط دستگاه قضائی سوئیس رسماً درخواست شده بود) در دسامبر سال ۱۹۹۳، و.... اما این نکته نیز آشکار است و به دفعات نیز به اثبات رسیده است که کوتاه آمدن و تسلیم در برابر زورگویی‌های رژیم تروریست جمهوری اسلامی، و معامله با آن برپایه مصالح سیاسی و مقطعی و یا منافع صرف اقتصادی، مسلماً دست این رژیم را در ارتکاب جنایات دیگر در فرانسه و دیگر نقاط جهان بازتر خواهد کرد.

بن بست نظام

آموزشی کشور

اخبار کوتاه

وزیر آموزش و پرورش حکومت اسلامی، برای چندمین بار، اعلام داشت که نظام آموزشی از نظر تامین مالی در آستانه بن بست قرار دارد. وی گفت که این وزارتخانه هم اکنون با ۶۳۰ میلیارد ریال کسری بودجه روبروست.

مدارس درج شده که در واقع ابتدائی ترین لوازم آموزشی را هم شامل می شوند. طی این نامه از اولیاء دانش آموزان خواسته شده است جهت تهیه: تخته سیاه، "وایت بورد" و ماژیک و کاغذ و کاغذ استنسیل، امکانات تکثیر و چاپ، صندوق برای دفتر دبیران، امکانات و وسائل ورزشی، لوازم آزمایشگاهی..... به مدرسه کمک کنند. همچنین از والدین بچه ها درخواست شده که برای امور تدارکاتی، وانت و جهت "گردش های علمی" مینی بوس و اتوبوس در اختیار مدرسه قرار دهند. علاوه به منظور ساختن "وضوخانه" و "نمازخانه" در مدارس هم درخواست کمک مالی کرده اند. با گذشت حدود سه ماه از آغاز سال تحصیلی، هنوز برخی از کتابهای درسی دوره های راهنمایی و دبیرستان به دست دانش آموزان نرسیده است. این مسئله به ویژه در شهرستانها گریبانگیر گروه کثیری از دانش آموزان است.

تکرار این سخنان توسط مسئولان آموزشی کشور، ضمن اعتراف به نابسامانی های شدید حاکم بر وضعیت آموزش و پرورش، حاکی از ادامه تلاشهای آنها برای پولی کردن سیستم آموزش دولتی و همچنین گسترش مدارس خصوصی است. در ادامه همین سیاست، در آغاز سال تحصیلی جاری در تمامی دبیرستانهای دولتی تهران برای والدین دانش آموزان نامه ای فرستاده اند و در آن، پس از مقدمه چینی های بسیار و شرح طولانی پیرامون "کسری بودجه" و بی پولی مدارس، از آنان خواسته اند که کمک های مالی ماهانه به مدارس پرداخت کنند. در این نامه، همچنین فهرست بلندبالایی از نیازهای فعلی

* تعداد زیادی از کارخانه ها و واحدهای صنعتی که معمولاً ناهار کارگران و کارمندان خود را در رستوران محل کارخانه تامین می کردند، اخیراً تصمیم گرفته اند که از دادن ناهار خودداری کنند. به عنوان مثال، مدیریت کارخانه "درخشان" تهران (تولیدکننده وسایل پلاستیکی) اعلام کرده که از آبانماه به بعد، دیگر به کارگران ناهار داده نمی شود و پول آن، به صورت نقدی، پرداخت می شود.

* در پی بالا گرفتن موج جدید مبارزه با "گرانفروشی"، و کمیابی و گرانی بسیاری از کالاهای مورد احتیاج عمومی، اخیراً در برخی مناطق تهران، توزیع برخی از این اجناس دوباره از طریق کارت های مخصوص انجام می گیرد. مثلاً در شهرک شمال شرق تهران (لویزان) شیر و پودر لباس شویی به صورت کارتی توزیع می گردد.

* پس از اعلام نرخ برخی کالاها و اجناس ضروری، در خواروبار فروشی ها دیگر کمتر اثری از کره، پنیر، روغن نباتی، قندوشکر و.... مشاهده می شود. فروشندهگان در جواب مشتری های خود می گویند بروید از همانها که اعلام قیمت کرده اند، از خود دولت و یا از تلویزیون، اجناس موردنیازتان را تهیه کنید!

* در پی درج آگهی استخدام حدود هزاروچهارصد نفر کارمند جدید (در سطوح مختلف) توسط بانک سپه، در تهران، قریب هفتاد هزار نفر در این امتحان استخدامی شرکت کردند.

* پدیده تازه ای که در چندماه اخیر در تهران زیاد به چشم می خورد، اینست که تعداد زیادی از مغازه ها و کیوسک های روزنامه فروشی، تلفن خودشان را به صورت تلفن عمومی درآورده و با تعبیه یک قلک در کنار آن، نوشته اند: تلفن عمومی ۵۰ ریال.

* مهاجرانی، معاون رفسنجانی در امور مجلس، اخیراً طی مصاحبه ای زمزمه تغییر قانون اساسی به منظور امکان انتخاب مجدد رفسنجانی برای ریاست جمهوری رژیم اسلامی را مطرح ساخته است. قبل از این هم این مسئله مطرح گردیده، و ناطق نوری رئیس مجلس عدم موافقت خود را با آن اعلام داشته و روزنامه کیهان هم طرح مسئله را شدیداً مورد انتقاد قرار داده بود.

* حجت الاسلام حسن روحانی، نایب رئیس مجلس اسلامی و دبیر "شورای عالی امنیت ملی رژیم" دست دراندرکار راه اندازی روزنامه جدیدی به نام "اخبار" است. برای راه انداختن این روزنامه، تعدادی از گردانندگان سابق روزنامه "آبرار" هم حسن روحانی را یاری می کنند.

* دکتر ابراهیم یزدی، بار دیگر مخالفت خود و همفکرانش را با براندازی رژیم اعلام داشت. در پی مصاحبه ای که وی با رادیویی در آمریکا داشته و تفسیرهای مختلفی از آن در چند روزنامه خارجی به چاپ رسیده بود، وی توضیحاتی را در این باره ارائه داده که در پاره ای از مطبوعات ایران هم درج شده است. یزدی در توضیحات خود می نویسد که "برخلاف آنچه نقل شده است موضع

آیت الله طالقانی

برگزاری مراسم سالگرد

در اولین شب این مراسم، دکتر پیمان درباره دکتر نجشپ و شرح زندگانی و مبارزات او سخن می گوید. وی در ضمن سخنان خود به مسئله "دموکراسی" پرداخته و می گوید که "همه انسانها آزادی فردی و وجدان، و حق حکومت بر خویش دارند.... دین هم برای همه انسانها قدرت تعقل قائل است" و به این نکته تأکید می کند که "انسان با تعقل خود به تشخیص می رسد". یکی دیگر از سخنرانان این مراسم، به نوشته نشریه مذکور، مهندس نوشین از دوستان نجشپ بوده که تحت عنوان "نوسازی ساختار حکومت در ایران" به ایراد سخن می پردازد.

به نوشته نشریه "گزیده اخبار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی" مراسم یادبودی به مناسبت سالگرد درگذشت آیت الله طالقانی و همچنین دکتر نجشپ (از رهبران قدیمی "سوسیالیست های خداپرست" در سالهای ۳۰-۱۳۲۰) در خانه دکتر پیمان برگزار شد.

نشریه مذکور که توسط جمعی از دانشجویان دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران چاپ و منتشر می شود، علاوه بر گزیده اخبار روزنامه ها و مجلات، دارای دو بخش "دیدها و شنیده ها" و "یادداشت ماه" است. خبر برگزاری مراسم سالگرد، در قسمت "دیدها و شنیده ها" شماره مهرماه این نشریه درج شده است.

سیل ویرانگر در چندین استان کشور

بدنبال بارش شدید باران در پانزده استان کشور، جاری شدن سیل و طغیان رودخانه‌ها در استانهای خوزستان، لرستان، همدان، کرمانشاه و ایلام ویرانیهای عظیمی را به بار آورد و خسارات سنگینی را به مردم این استانها وارد ساخت. بر اساس گزارشهای منتشر شده سیل حدود ۲۰ شهر و بیش از هفتصد روستا را در کاه خود فرو برده و آسیب فراوانی به اهالی این مناطق وارد آورده است. بر اثر این سیل دهها نفر جان خود را از دست داده‌اند. هزاران نفر خانه و کاشانه‌اشان را ترک کرده و در مقابل چشمان خود شاهد فرورفتن هست‌ونیستانشان در آب شده‌اند.

استان خوزستان در میان استانهای خسارت دیده بیشترین خسارات را متحمل شده است و حدود هفتاد درصد این استان در کام سیل فرو رفته است. راههای ارتباطی تخریب شده و زیرآب رفته است و مردم در محاصره آب بدون ارتباط با دیگر نقاط مانده‌اند. کمک‌رسانی‌ها از طریق هوا و یا از طریق قایق عملی است. اخبار منتشره حاکی است که در برخی از نقاط این استان ارتفاع آب به بیش از ۱/۵ متر می‌رسد.

در استان ایلام، بر اثر سیل ارتباط بین شهرها و روستاهای این استان قطع شده و صدها روستا در معرض ویرانی قرار گرفته‌اند. میزان خسارت وارده بر روستاهای این استان حدود ۴۰ میلیارد ریال برآورد شده است.

در شهر الیگودرز در استان لرستان با شکستن پل ارتباطی مرکز شهر الیگودرز، رابطه این شهر با ۱۴۷ روستای این شهرستان قطع شده، همچنین آب بخشی از شهر خرم‌آباد یکی دیگر از شهرهای استان لرستان در خود فرو برده است.

در استان همدان دهها روستا خسارت دیده‌اند. اراضی کشاورزی، پل‌ها، و جاده‌های بین روستاها و منازل روستائیان در شهرستانهای نهاوند، اسدآباد و تویسرکان آسیب دیده‌اند.

در استان کرمانشاه ۲۲۰ روستا و دهها هزار هکتار اراضی مزروعی خسارت دیده‌اند هم‌چنین مناطق مسکونی شهرستانهای اسلام آباد غرب، کرمانشاه، صحنه و گیلانغرب از سیل آسیب دیده‌اند.

نمایشگاه کساد

بیستین نمایشگاه بین‌المللی بازرگانی تهران که مهرماه گذشته برگزار شد، جلوه دیگری از رکود و کساد حاکم بر اقتصاد ایران بود. در نمایشگاه اسسال، تعداد کمتری از کشورهای خارجی مشارکت کرده بودند. چنان که ۵ کشور و از جمله برزیل و نروژ که در سنهای پیش در نمایشگاه تهران حضور داشتند، اسسال از شرکت در آن خودداری کرده بودند. تعداد قابل توجهی از کشورها و کمپانی‌های خارجی هم تنها به حضور تشریفاتی، با عکس و تصویر و کاتالوگ و غیره، اکتفا کرده بودند، و فقط برخی از شرکت‌کنندگان، و از جمله آلمان، حضور فعالتری داشتند.

در روز افتتاح نمایشگاه بین‌المللی، بسیاری از صاحبان غرفه‌ها، هنگام بازدید رئیس جمهور رفسنجانی از نمایشگاه، به دلایل گوناگون و از جمله اوضاع نابسامان اقتصادی و عدم حمایت دولت از تولیدکنندگان داخلی و همچنین عدم ارائه امکانات مناسب در نمایشگاه، به عنوان اعتراض غرفه‌های خود را تعطیل کرده بودند. بیشتر شرکت‌کنندگان ایرانی نسبت به عدم تامین تسهیلات کافی، مثلا کمبود تلفن، و گرانی اجاره غرفه‌ها اعتراض داشتند. به عنوان مثال، اجاره هر مترمربع غرفه برابر ۶۵۰۰ تومان برای یکروز تعیین شده بود. کشور آلمان نیز با در اختیار گرفتن چند سالن، خود اقدام به اجاره غرفه در سالن‌های خود به بهای هر مترمربع ۱۲۵۰۰ تومان برای یکروز کرده بود.

نمایشگاه بازرگانی اسسال، به قول تولیدکنندگان داخلی، اگرچه با شعار "تولید برای صادرات" مزین شده بود، ولی به لحاظ کیفیت کالاها و تکنولوژی ارائه شده، در سطح نازل‌تری نسبت به سال قبل برگزار گردید. البته برخی ظواهر آراستگی بیشتری داشت، مانند بکار گماردن دختران جوان به عنوان مترجم و راهنما، نمود بارز استفاده بیشتر آقایان از کراوات، و دایر کردن "رادیو نمایشگاه" در مدت برگزاری آن.

اعلام شده اینجانب و همفکرانم این بود که با براندازی در ایران مخالف بوده و هستیم و آن را به نفع ملت و مملکت نمی‌دانیم" و اضافه می‌کند که "ما طی ۱۳ سال گذشته مستمرا بر این سیاست با صداقت و صراحت اصرار ورزیده‌ایم و همچنان بر این خط مشی باقی هستیم".

در جریان بازیهای آسیایی "هیروشیما" دآوری ایرانی برای دآوری مسابقات شقای زنان انتخاب شده بود. با توجه به سیاستهای جاری رژیم و اهمیت این موضوع برای دست‌اندرکاران آن، برای کسب اجازه در این باره مسئولان مربوطه با تهران تماس می‌گیرند. مسئولین ورزشی، از وزارت امور خارجه، و از آنجا به ولایتی، و از طریق او بالاخره از خود ریاست جمهوری سؤال می‌شود. پس از شوروبررسی، رفسنجانی پاسخ می‌دهد که چنانچه در این مسابقات زنان مسلمان شرکت نداشته باشند، دآوری این مسابقات اشکالی ندارد.

تبریک سال نو میلادی

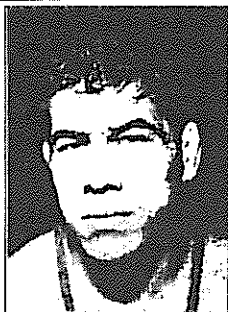
فرا رسیدن سال نو میلادی را به همه هم‌میهنان مسیحی و عموم مسیحیان جهان تبریک می‌گوییم.

۱۶ آذر روز دانشجو

روز شانزدهم آذرماه ۱۳۳۲، درست چندماه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه، دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به حضور ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهوری وقت آمریکا و یکی از طراحان کودتا علیه دولت دکتر مصدق، دست به تظاهرات زدند. رژیم کودتا برای قدرت نمائی دستور تیراندازی به طرف دانشجویان معترض را صادر کرد. و در جریان درگیری بین دانشجویان دانشگاه تهران با گارد ۳ تن از دانشجویان بنام‌های بزرگ‌نیا، قندچی و رضوی در دانشکده فنی دانشگاه تهران به شهادت رسیدند. از آن تاریخ به بعد، روز ۱۶ آذر روز یادبود این جانب‌آختگان جنبش دانشجویی، بعنوان روز دانشجو نامیده شد و هرسال از طریق برگزاری تظاهرات سازماندهی اعتراضات گرامی داشته شد. بویژه اواخر دهه سی و اوائل دهه چهل که جنبش دانشجویی یک بار دیگر اوج گرفت، این روز باشکوه هرچه بیشتر برگزار شد. هم چنین در آغاز دهه پنجاه و در طول تمامی سالهای دهه پنجاه با توجه به نفوذ جنبش انقلابی در جنبش دانشجویی، این روز بعنوان روز دانشجو و روز اعلام یکپارچگی و اتحاد آن، با شکوه هرچه تمامتر و با دامن زدن به مبارزات گسترده علیه رژیم شاه برگزار می‌شد.

گرامیداشت یاد جهان پهلوان تختی

۱۷ دیماه مصادف است با سالروز مرگ جهان‌پهلوان غلامرضا تختی. در بیست‌وهفتمین سالگرد درگذشت او، یاد و نام او را گرامی می‌داریم.



علنیت، گزارش‌دهی و پنهانکاری

حیدر

مشکل می‌باشد، جنبه دیگر دموکراتیسم است که به اعضا، یک تشکل امکان می‌دهد درباره فعالیت‌های تشکل خویش نظر داده و تصمیم بگیرند. حق اظهارنظر و انتقاد آزادانه، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، انتخابی بودن ارکانهای مرکزی و غیره، حق تصمیم‌گیری در مورد جنبه‌های گوناگون فعالیت تشکیلات از جمله حقوق پایه‌ای اعضای یک تشکیلات است که امکان تحقق دموکراسی درون تشکیلاتی را فراهم می‌آورد.

روشن است که امکان عملی اینکه اعضای یک تشکیلات در مورد کلیه مسائل دور هم جمع شده و مشترکاً تصمیم بگیرند وجود ندارد. پیشرفت و تکامل سازماندهی اساساً اعمال این شیوه تصمیم‌گیری دموکراتیک ساده را ناممکن می‌سازد. بهین دلیل نیز تشکیل کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، شکلی از تصمیم‌گیری است که از طریق آن اعضا می‌توانند نظر و اراده خود را اعمال کنند. ولی کنفرانس‌ها و کنگره‌ها نیز نمی‌توانند بطور روزمره تشکیل شده در مورد مسائل جاری تصمیم بگیرد بلکه بطور دوره‌ای می‌توانند تشکیل شوند و در فاصله بین اجلاس کنفرانس‌ها و کنگره‌ها این ارکانهای مرکزی منتخب هستند که تصمیم‌گیری در مورد مسائل مختلف و پیشبرد و هدایت امور را برعهده خواهند داشت و در حقیقت در چنین فاصله‌هایی ساترالیسم عمل می‌کند و اعضا بطور مستقیم نقشی در تصمیم‌گیریها ندارند و اینجاست که گزارش‌دهی به تشکیلات توسط ارگان یا ارکانهای مرکزی نقش و اهمیت کلیدی در تحقق دموکراتیسم تشکیلاتی ایفا می‌کند. اگر اعضا در جریان تصمیم‌گیریها و فعالیت‌ها قرار نگیرند، بطور واقعی از امکان اظهارنظر و اعمال اراده خویش نیز برخوردار نخواهند بود و در چنین وضعی اگر کنفرانس‌ها و کنگره‌ها نیز تشکیل شود، تجلی اراده آگاهانه اعضای تشکیلات نبوده و جنبه صوری بخود می‌گیرند. یعنی دموکراسی درون تشکیلاتی جنبه ظاهری و صوری بخود می‌گیرد نه واقعی و حقیقی، به این دلیل روشن که اعضای در جریان امور قرار نگرفته‌اند درباره کم‌ویف فعالیتها نمی‌توانند ارزیابی و قضاوت کاملاً درستی داشته در تصمیم‌گیریها نقش واقعی خود را ایفا نمایند.

برای یک تشکل چپ که فعالیت آگاهانه و داوطلبانه اعضا، و دموکراتیسم از بنیادهای اساسی تشکیلاتی بشمار می‌آید، گزارش‌دهی ارکانهای مرکزی از اهمیت دوچندان برخوردار می‌باشد و نقش گهری در شکل‌گیری مناسبات سالم و تحقق دموکراسی درون تشکیلاتی ایفا می‌کند.

گرچه گزارش‌دهی درونی بطور کلی در مقوله علنیت نمی‌گنجد ولی از آنجا که گزارش‌دهی درونی بمعنای علنیت ارکانهای مرکزی در برابر اعضای یک تشکیلات می‌باشد، در این نوشته گزارش‌دهی درونی در چارچوب درک از علنیت مورد بررسی قرار گرفته است.

روشن است که چه در گزارش‌دهی علنی در سطح جنبش و چه در گزارش‌دهی درونی، ارگان یا ارکانهای مرکزی نقش اصلی را ایفا می‌کنند یعنی در تحقق علنیت در سطح جنبش و درون تشکیلات مسئولیت اصلی را برعهده دارند.

علنیت و پنهانکاری

در وضعیت فقدان شرایط دموکراتیک و هنگامیکه خفقان و سرکوب در جامعه‌ای حکمفرماست و رژیم حاکم

از جمله درسهای مهم تحولات اخیر در عرصه ملی و بویژه بین‌المللی، روش‌تر شدن اهمیت و ضرورت حیاتی علنیت در عرصه‌های مختلف می‌باشد. تاکید بر اهمیت کلیدی علنیت بشابه یکی از رکن‌های اصلی دموکراسی در سطح جامعه و حیات احزاب و سازمانهای سیاسی، خود حاصل درس آموزی از تجارب تلخ گذشته و مبارزه‌ای طولانی در راستای دموکراسی است.

درباره ضرورت و اهمیت علنیت در سالهای اخیر بسیار گفته شده و نوشته شده است و در شرایط کنونی، کمتر نیروی سیاسی ایرا می‌توان سراغ گرفت که بر آن تاکید نکند، ولی واقعیت اینستکه هنوز بین حرف و عمل نیروهای سیاسی، فاصله زیادی وجود دارد.

هدف این نوشته پرداختن به مساله علنیت در عرصه‌های مختلف فعالیت اجتماعی و سیاسی نیست، بلکه تامل کوتاهی است حول جایگاه گزارش‌دهی در فعالیت تشکل‌های چپ در وضعیت کنونی ایران.

علنیت و گزارش‌دهی

علنیت در رابطه با فعالیت یک تشکل سیاسی بطور اعم و تشکل چپ بطور اخص بدین مفهوم است که حقایق و واقعیتهای مربوط به فعالیتهای بیرونی و درونی یک تشکل در دسترس همگان قرار گیرد. مناسب‌ترین شکل انجام این مهم، ارائه و انتشار گزارشات منظم درباره جنبه‌های گوناگون فعالیت تشکیلات در سطح جنبش و بطور علنی می‌باشد. گزارش‌دهی البته صرفاً به گزارش‌دهی علنی در سطح جنبش محدود نمی‌شود، بلکه گزارش‌دهی در درون تشکیلات را نیز در بر می‌گیرد.

دلیل گزارش‌دهی درونی علاوه بر گزارش‌دهی علنی از این جا ناشی میشود که اولاً، اعضای یک تشکیلات باید هرچه سریعتر در جریان تصمیم‌گیریها، مسائل و جریان امور قرار گیرند، ثانیاً گزارش‌های درونی می‌تواند هرچه مشروحتر و کاملتر و با جزئیات بیشتر باشد که ضرورتی ندارد بهمان شکل در سطح جنبش مطرح شود، ثالثاً، در مواردی ممکنست ضروری باشد که انتشار گزارش علنی در مورد مساله مشخصی با تاخیر صورت گیرد. رابعاً، ضروریتهای ناشی از رعایت مساله پنهانکاری، انتشار علنی بخشی از اطلاعات را ناممکن می‌سازد.

کاربرد گزارش‌دهی علنی اساساً در رابطه بین تشکل با توده‌ها و سایر نیروهای سیاسی و گزارش‌دهی درونی در رابطه با مناسبات درونی یک تشکیلات حائز اهمیت است. اگر گزارش‌دهی علنی در تنظیم یک رابطه صحیح، اصولی و دموکراتیک با توده‌ها و سایر نیروهای سیاسی موثر باشد، گزارش‌دهی درونی در شکل‌گیری مناسبات اصولی و دموکراتیک در درون یک تشکیلات نقش مهمی ایفا می‌کند.

علنیت، ساترالیسم و دموکراتیسم

تمرکز یا ساترالیسم ضرورت فعالیت متشکل سیاسی است. طبیعتاً میزان تمرکز بسته به مضمون و ماهیت و شرایط مشخص فعالیت میتواند متفاوت باشد ولی در هر شرایطی درجه‌ای از تمرکز در پیشبرد فعالیت سیاسی ناگزیر بوده و وجود ارگان یا ارکانهای مرکزی را الزامی می‌نماید. اما ساترالیسم تنها یک جنبه از ضرورت و فعالیت سیاسی

.....

از عملکرد، هنوز انحرافات جدی عمل می‌کند. گزارش‌های علنی در این عرصه بحدی کلی است که تقریباً خواننده چیزی از آن سردر نمی‌آورد و غالباً یک تصور غیرواقعی را القاء می‌کند. گزارش‌های درونی در این زمینه نیز چیز چندانی زیاده از گزارشات علنی ندارد و مخفی‌کاری عملاً دستاویزی است در دست ارگانهای مرکزی برای قرار ندادن حقایق و واقعیات در دسترس اعضا. ذکر نمونه‌های چند در این باره شاید بتواند روشن‌گر باشد.

تشکل‌های موجود چپ که امروزه عموماً به گروههای مهاجر تبدیل شده‌اند در گذشته اساساً تشکلهای درون کشور بوده‌اند. طی سالیهای گذشته ضربات متعددی خورده‌اند و تشکیلاتهای داخل آنها تقریباً از هم پاشیده است. ولی هیچ‌کدام از این تشکلهای تاکنون گزارش جامعی درباره چگونگی و کم‌وکیف این ضربات، اشتباهاتی که صورت گرفته و علل این ضربات در سطح جنبش منتشر نکرده و حتی در درون تشکیلات نیز اطلاع و درک درستی در این عرصه وجود ندارد.

این روش برخورد را مقایسه کنیم با روش برخورد جنبش چریکی چپ در دهه پنجاه. در آن دوره سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در داخل مبارزه می‌کرد و مستقیماً زیر ضرب بود ولی با این وجود، بطور مداوم گزارش‌های مربوط به ضربات وارده، علل ضربات و ارزیابی از اشتباهات به تشکیلات داده میشد و بطور دوره‌ای جمع‌بندی می‌گردید و در مواردی بصورت علنی در سطح جنبش منتشر میشد. علاوه بر گزارشات شفاهی در این باره، نشریه درونی‌ای به این امر اختصاص یافته بود. انتشار جزوهای در باره چگونگی و علل شکست دسته چریکی کوه در سیاهکل در اولین سالگرد حماسه سیاهکل، انتشار جمع‌بندی سه‌ساله از حرکت چریکی، از جمله آثاری است در این زمینه که با هدف توضیح علل ضربات و بمنظوری درس‌آموزی از اشتباهات گذشته، به رشته تحریر درآمد. نتیجه این روش برخورد جدی و انتقادی و مسئولانه، ارتقاء مداوم سطح آموزش رفقا و اصلاح و تکامل تاکتیکها بود که به سازمان امکان داد به حیات تشکیلاتی‌اش در داخل تداوم بخشد. امروز وقتی به گذشته می‌نگریم، می‌توانیم بگوئیم که بجز مواردی که علل ضربات برای خود سازمان نیز مبهم ماند در اغلب موارد ما با ضربات وارده و اشتباهات صورت گرفته کمابیش آشنا هستیم. ولی هنگامیکه چگونگی و علل ضربات وارد شده به تشکل‌های موجود چپ طی دوره اخیر را می‌خواهیم بررسی کنیم با انبوهی از سوالات بی‌پاسخ روبرو می‌شویم. علت این امر را صرفاً با توسل به ضرورت مخفی‌کاری نمی‌توان توجیه کرد. رعایت پنهانکاری برای سازمان چریکی در داخل برتراب اهمیت‌اش بیشتر از رعایت آن برای یک گروه مهاجر می‌باشد. گزارش نکردن آنچه رژیم بخوبی از آن آگاه است، اساساً در مقوله مخفی‌کاری نمی‌گنجد. این مخفی‌کاری ارگانهای مرکزی در برابر اعضا و جنبش است و نه پنهانکاری در برابر رژیم. آنچه در این مورد عمل کرده است و می‌کند، علاوه بر درک غلط از پنهانکاری، مصلحت‌طلبی غیراصولی گروهی و فردی و هراس از فاش شدن اشتباهات و روشن شدن عدم صلاحیت برخی ارگانها و افراد است. این روش برخورد در عین حال نشانه محافظه‌کاری و ضعف جدی روحیه انتقادی است.

امر گزارش دهی البته صرفاً در حیطه گزارشات مربوط به ضربات خلاصه نمی‌شود، یک عضو حق دارد در جریان فعالیتها، مشکلات و مسائل قرار گرفته و درک و تصور درست و واقعی در این رابطه داشته باشد. طبیعتاً در گزارش‌دهی مسائل امنیتی باید رعایت شده و گزارش داده نشوند. ولی ما در مواردی شاهد این هستیم که تحت عنوان رعایت مسائل امنیتی، مسائلی نیز جنبه امنیتی ندارند و شامل سانسور میشوند و یا تحت عنوان اینکه گزارش مسئله‌ای به "صلاح تشکیلات" نیست از گزارش آن به تشکیلات خودداری میشود. مثلاً در پلنوم کمیته مرکزی انتقادی به یکی از اعضای شرکت کننده مطرح میشود و به

.....

با تکیه بر سرکوب تلاش می‌کند فعالیت متشکل نیروهای مخالف و بویژه انقلابی را کشف و نابود کند، واضح است که برای حفظ و تداوم فعالیت متشکل تشکیلاتی می‌بایست بر پنهانکاری یا مخفی‌کاری متکی بود و از درز نمودن اطلاعاتی که می‌تواند منجر به کشف و نابودی و یا ضربه خوردن فعالیت تشکیلاتی توسط رژیم شود، جلوگیری کرد. در چنین وضعیتی بالاچار مخفی‌کاری و تشکل مخفی یکی از پایه‌های اصلی فعالیت تشکیلاتی برای نیروهای انقلابی و چپ بشمار می‌آید. مخفی‌کاری در تضادی آشکار با علنیت قرار دارد. اگر لازمست اطلاعاتی در دسترس رژیم قرار نگیرد، بطور علنی نیز نمی‌تواند انتشار یابد. مخفی‌کاری فقط انتشار گزارشات علنی را محدود نمی‌کند، بلکه گزارشات درونی را نیز محدود می‌سازد. امکان دستگیری و شکنجه اعضا، برای کسب اطلاعات، نفوذ پلیس و غیره وجود دارد و بنابراین مطالبی که جنبه اطلاعات امنیتی دارند می‌باید از گزارشات حذف شود و اطلاعات امنیتی اعضا تشکیلات به حداقل ممکن تقلیل یابد. با این وجود ضرورت رعایت پنهانکاری بمفهوم نفی کامل علنیت و گزارش‌دهی علنی و درونی نیست، بلکه بمعنی حذف آن بخش‌هایی است که جنبه اطلاعات امنیتی دارد. البته ارائه یک فرمول ساده ریاضی درباره مسائل که جنبه اطلاعاتی-امنیتی داشته و می‌باید حذف شوند ممکن نیست و در مواردی تشخیص این مساله چندان هم ساده و آسان نیست ولی پرنیاب عمومی که می‌باید راهنمای عمل باشد اینستکه مسائلی که بلحاظ اطلاعاتی جنبه امنیتی ندارد می‌باید گزارش داده شوند. در عین حال باید در نظر داشت بخشی از مسائل و اطلاعاتی که جنبه امنیتی دارند بتدریج و با گذشت زمان خصلت امنیتی خود را از دست می‌دهند و می‌توانند گزارش داده شوند.

برخوردهای انحرافی در رابطه با گزارش‌دهی و پنهانکاری

آنچه که تا بدین جا گفتیم اصولی کلی در رابطه با اهمیت گزارش‌دهی و نقش آن در دموکراسی درون تشکیلاتی بود. برسر این اصول شاید امروزه در حرف بتوان با بسیاری از فعالین چپ به توافق رسید ولی واقعیت اینستکه هنوز بین حرف و عمل شکاف جدی وجود دارد و پذیرش این اصول در حرف بمعنای اجرای آنها در عمل نیست و بررسی عملکرد تشکل‌های موجود چپ انحرافات جدی‌ایرا در این عرصه با نشان میدهد به جنبه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم.

تشکل‌های چپ موجود شناخته شده ایران در شرایط کنونی عموماً به گروههای مهاجر فاقد پیوند تشکیلاتی با داخل تبدیل شده‌اند. با این وجود با توجه به روشهای رژیم جمهوری اسلامی در سرکوب نیروهای اپوزیسیون که دامنه آن بصورت ترور مخالفین یا تلاش برای نفوذ در تشکلهای اپوزیسیون به خارج نیز گسترش یافته است، رعایت پنهانکاری برای تشکلهای چپ امری ضروری است. از سوی دیگر ارتباطات هرچند ضعیف با داخل و چشم‌انداز اینکه ممکنست در آینده این تشکلهای بتوانند در داخل فعال شوند، دلیل دیگری است بر لزوم رعایت مخفی‌کاری. ولی روشن است که تشکلی که حوزه اصلی فعالیت‌اش در خارج می‌باشد نمی‌بایست عیناً بهمان شکلی مخفی‌کاری را رعایت و اجرا نماید که برای تشکل داخل کشور ضروری است و می‌تواند بازتر عمل کند. بطور واقعی نیز ما شاهد آن هستیم که مناسبات تشکیلاتی در خارج بسیار بازتر و گل‌وگشادتر شده است. در زمینه مسائل و اختلافات نظری تا حدود زیادی می‌توان گفت که حصارهای تشکیلاتی در نوردیده شده است و علنیت در حیطه نظری کمابیش عمل می‌کند و مبارزه ایدئولوژیک علنی راه خود را باز کرده است. ولی در زمینه عملی و پراتیک جاری و کارکرد تشکیلاتی تشکل‌های چپ و ارائه بیان واقعی

می‌ورزند. رفتار این قبیل مسئولین، بیشتر به مخفی‌بازی شبیه است تا مخفی‌کاری اصولی و ضروری. آنها گاه حتی از گزارش پیش‌افتاده‌ترین مسائلی که بار امنیتی نیز ندارند خودداری می‌کنند و با جنبه امنیتی دادن به مسائل ساده به اعضاء تحت مسئولیت خود و سایرین می‌خواهند چنین القاء کنند که گویا مسائل بسیار مهمی در جریان است و از طریق تلاش می‌کنند برای خود نوعی کسب اتوریته نمایند. در بسیاری موارد این نحوه برخورد مسئولین، صرفاً برای ارضاء خودخواهی‌های شخصی و کسب اتوریته کاذب بوده و اساساً از ضرورت‌های مخفی‌کاری ناشی نمی‌شود.

تجربه نشان داده است که اتفاقاً این قبیل مسئولین عموماً در امر مخفی‌کاری نیز چندان موفق نبوده‌اند و اشتباهات بیشتری در این زمینه از آنها سرزده است. معمولاً مسئولینی که از صلاحیت و توانایی‌های لازم برخوردار بوده و بطور طبیعی می‌توانند از اتوریته برخوردار باشند کمتر نیازی به مخفی‌بازی برای کسب اتوریته کاذب دارند.

یک چنین برخورد هانی نه تنها کمکی به ارتقاء ظرفیت تشکیلات در امر پنهانکاری نمی‌کند بلکه به رشد درک غلط در این زمینه یاری رسانده و موجب شکل‌گیری روحیه‌ای می‌گردد که به "اطلاعات" بمثابة منبع اتوریته می‌نگرد.

نتیجه‌گیری

بررسی عملکرد تشکیلاتی موجود و شناخته شده چپ بطور کلی و تشکیلات خود ما بطور اخص نشان می‌دهد که در زمینه گزارش‌دهی علنی در سطح جنبش و گزارش‌دهی درونی هنوز انحرافات و اشکالات جدی عمل می‌کنند. ما با نمونه‌هایی چند که در این نوشته بدانها اشاره شد برخورد می‌کنیم، که نشانه‌هایی از انحرافات موجود در این عرصه است. بلحاظ اصولی و بمثابة یکی از پایه‌های اصلی دموکراتیسم تشکیلاتی، هرآنچه جنبه اطلاعات امنیتی ندارد، می‌باید توسط ارکانهای مرکزی و مسئولین گزارش داده شود. تحت عنوان "مصلحت تشکیلات" مسائل و اطلاعاتی که جنبه امنیتی ندارند نباید از گزارشات حذف شده و مشمول سانسور شوند. ضرورت‌های پنهانکاری در شرایط واقعی فعالیت تشکیلات و حدود و چارچوب‌های نسبی آن می‌بایست حتی‌الامکان مشخص شود تا هر مسئله ای را بتوان در چارچوب مقوله مخفی‌کاری کتجانند. اگر رفتاری بجز این فکر می‌کنند، و اصول دیگری را در این باره مدنظر دارند، درست و اصولی اینست که علناً از نظرات خود دفاع کرده و اصول مورد نظر خویش را مشخص کرده و توضیح دهند و نه اینکه سکوت اختیار کرده و در عمل بگونه‌ای دیگر رفتار نمایند.

بحث و مشاجرات جدی می‌انجامد ولی در گزارش پلنوم اثری از آن نیست. و یا عضوی که مسئولیت‌های مهمی هم داشته است کناره‌گیری می‌کند و حول چگونگی برخورد با استعفای وی کلی در پلنوم بحث میشود ولی آخرسر در گزارش پلنوم در یک سطر سروته قضیه بهم آورده میشود تا کم‌وکیف مسائل و بحثها روشن نشود و زمانیکه این روش برخورد مورد انتقاد قرار می‌گیرد، پاسخ اینستکه "مصلحت تشکیلات چنین ایجاب می‌کند". در حقیقت ارکان مرکزی خود را ذیصلاح و باظرفیت دانسته و اعضاء را فاقد صلاحیت و ظرفیت تصور می‌کند و بخود اجازه می‌دهد که در مورد مسائلی که جنبه امنیتی نیز ندارند، دست به مخفی‌کاری بزنند. البته گاه این قبیل مسائل در محدوده ارکان مرکزی نمی‌ماند و بعضی از اعضاء ارکان مرکزی، بنابه تشخیص شخصی، جنبه‌هایی از این مسائل را با رفتاری "تزدیک" خویش مطرح می‌نمایند و حتی در مواردی محفل‌بازی رایج کار را به آنجا می‌رساند که این قبیل "اخبار" را اعضاء تشکیلات از کسانی می‌شنوند که خارج از تشکیلات قرار دارند.

تامل بر این روش برخورد یعنی "مصلحت گرانی" غیراصولی در گزارش دهی و سانسور گزارش‌ها با توسل به این استدلال که "مصلحت تشکیلات آنرا ایجاب می‌کند" بویژه از آنجا اهمیت دارد که این روش برخورد از درک بغایت غلطی نشأت می‌گیرد که ارکانهای مرکزی و اعضاء آنرا ذیصلاح و باظرفیت و اعضاء را کم‌صلاحیت و کم‌ظرفیت پنداشته و به مناسبات ارکانهای مرکزی با اعضاء از زاویه مناسبات چوپان و رمه کوسفند نگاه می‌کند. این روش برخورد در عین حال نشانگر تلاشی است برای ایجاد اتوریته کاذب و لاپوشانی کردن ضعف‌ها و اشتباهات ارکانهای مرکزی و اعضاء آن که به رشد محفل‌بازی و فساد درون تشکیلات کمک می‌کند.

این "مصلحت گرانی" غیراصولی همواره معطوف به حذف و سانسور کردن جنبه‌های منفی حقایق بوده و در نتیجه شناخت نادرستی را به اعضاء القاء می‌کند و طبیعتاً جریان یافتن انتقادات سالم درون تشکیلاتی و تصحیح خطاها، اشتباهات و انحرافات و انتخاب مبتنی بر شناخت صحیح را با مانع روبرو می‌سازد.

گزارش‌دهی درون تشکیلاتی در گزارشات کتبی خلاصه نمیشود، بلکه بخش مهمی از گزارشات درون تشکیلاتی را گزارشات شفاهی تشکیل می‌دهد که معمولاً توسط مسئولین به اعضاء و حوزه‌های تحت مسئولیت‌شان داده میشود. در عرصه گزارش‌دهی شفاهی نیز درک غلط از مخفی‌کاری بنحو برجسته‌ای خود را نشان میدهد. برخی از مسئولین از گزارش بخشی از مسائلی که جنبه امنیتی نیز ندارند خودداری

فرم آبنمان



برای آبن شدن نشریه "اتحاد کار" - آدرس خود را همراه با رسیدمانکی پرداخت هزینه آبنمان ، برای ما ارسال نمائید.

بک ماه	۶ ماه	یک ساله
۴۵۴ مارک	۲۷۳ مارک	۱۰۰۰ مارک
۴۸ مارک	۳۴۳ مارک	۱۰۰۰ مارک

آدرس نشریه

POSTFACH 290339
50525 KÖLN
GERMANY

حساب بانکی

DEUTSCHE BANK
B.L.Z. 50570018
63065 OFFENBACH , GERMANY
Konto Nr.: 0503664 , MEHDIE

فراخوان

ایرانیان آزاده:

بدنبال آکمپین بامان قتل‌عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ ، ما جمعی از فعالین در برگزاری این مراسم ، ایجاد کمیته: برای دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی و مبارزه علیه شکنجه و اعدام را ضروری می‌دانیم.

ما با اعتقاد به آزادی‌های بن‌بید و شرط سیاسی و اجتماعی و مبارزه علیه هرگونه شکنجه و سرکوب و اعدام ، یه یاد آوری دوران سب، سلطنت و افشای هرچه وسیع‌تر رژیم جمهوری، اسلامی در قدامت آن ، از همه کسانی که خواهان دموکراسی و آزادی‌اند و خود را در این راستا می‌دانند ، دعوت می‌نمائیم ، برای تأسیس این کمیته در اجلاس عمومی گردهم آئیم.

دستور جلسه :

۱- پلانریه کار

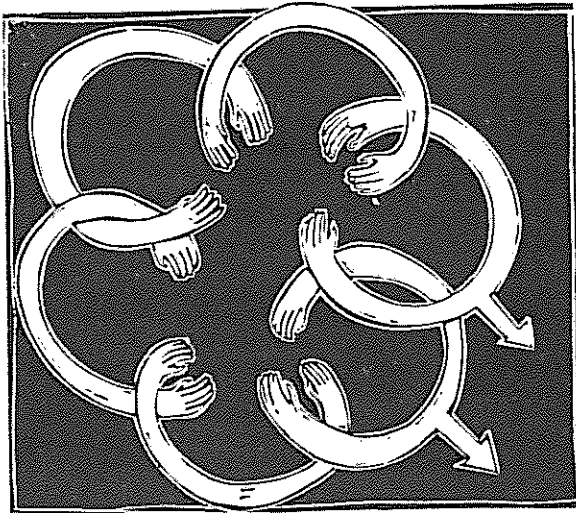
۲- اساسنامه

تاریخ :

۸ ژانویه ۱۹۹۵

ساعت :

۲ بعداز ظهر



"جنس دوم" و فمینیسم

م فارسی

قسمت دوم و پایانی

زن - از کودکی تا پیری

ماهانه را جز نشانه ورود به زندگی بزرگسالی تصور نخواهد کرد. رویاهای دختر جوان و نگرانی وسواس گونه تجاوز نشانگر آن است که بدنش را در آزادی درک نمی‌کند. ترس و نگرانی از زن بودن است که تن زنانه را می‌جوید. روان پریشی و جنون می‌تواند بر چنین زمینه نامناسب پدیدار گردد که مشاهدات روانکاوان نمونه‌های بسیار فراوان و گوناگون را تأیید می‌کند. در واقع دختر جوان یک زندگی احساساتی تخیلی اختراع می‌کند که هیچ غلبه واقعی بر بیرون ندارد، در حالیکه پسر در همین موقع "خشونت‌های موثر" دارد و با مشت علیه رقبا و موانع مبارزه می‌کند. و برای دختر محرومیت وحشتناکی است عدم توانایی مثبت جنبشهای قلبش بر صفحه روزگار.

بطور خلاصه، تنها فیزیولوژی توضیحگر بی‌ثباتی دختر نوجوان نبوده، بلکه و سهمتر از آن عدم انطباق اجتماعی است که او را منضرد ساخته، علیه خویش و دیگران را برمی‌خیزاند.

سیمون دوبوار سپس به عمل جنسی و نقش مرد در این رابطه پرداخته می‌نویسد: شرکت در عمل جنسی برابر نیست. بخاطر خودخواهی، "امپریالیسم" و یا تنها بخاطر نادانی، مرد، ابتکار عمل را بدست گرفته و لذا عمل جنسی به یک مبارزه و بستر به میدان کارزار تبدیل می‌گردد.

سیمون دوبوار سپس پیشداوریهای ناخوشایند پیرامون هم جنس‌گرایی زنان را انشاء می‌نماید. آناتومی نیست که انحراف را توضیح می‌دهد، از نظر فروید ماندن در بچگی و از نظر آدلر اعتراض مردانه علت آن بوده و در هر حال نشانه‌ای از ناتمامی است. هم‌جنس‌گرایی زن، نه زنی دچار کبود و نه زنی برتر است. هم جنس‌گرایی تلاشی است از جمله تلاشهای دیگر برای سازش دادن خودمختاری و انفعال خشم وی. وقتی هم جنس‌گرا رفتار مردانه پیشه می‌کند یعنی از اینطریق آزادی انسان بودنش را مطالبه می‌نماید. بهمین دلیل در میان ورزشکاران خیلی هم جنس‌گرا وجود دارد زیرا که آنان نیز هم چون مردان تن خویش را در خدمت "چیزی مسلط‌تر جهان و نه چیزی از جهان" می‌نگرند.

سیمون دوبوار در مورد ازدواج بسیار سختگیر است و ۱۲۵ صفحه‌ای که به آن می‌پردازد، محکوم ****

لیکن، فراتر از این، رفتار مادر در برابر دخترش مخلوطی از عشق و دلخوری است. گویی مادر می‌خواهد به هر بها دختر را در کاست درآورد زنان مستحیل کند، دختر را برای زن شدن می‌سازند، "کیفیات زن" را در او می‌پروراند، از وی می‌خواهند مراقب آرایش خویش باشد و....

و چنین است که زنجیره تلقینات دخترپچه را چنان شکل می‌بخشد که گویی اینهمه از درون وی برمی‌خیزد.

دخترپچه به زودی از مادر که در نظرش قربانی منفعل است بریده، به سوی پدر و دنیای پسرها رو می‌آورد. پدر در نظر او موجودی است مرموز و دخترپچه با ایده‌آلیزه کردن پدر درمی‌یابد که در کارهای مهم باید به او مراجعه کرد و در رشد خویش به این باور می‌رسد که کلیدهای دنیا در دست‌شان است. آنان تاریخ را می‌آفرینند: "فرهنگ تاریخی، ادبی‌اش و ترانه‌ها و افسانه‌هایش همه در ستایش مرد است."

در ۱۲ سالگی، سرنوشت دخترپچه رقم خورده و تنها بخش جنسی آن کم است. احساسات پیش جنسی در دخترپچه زودرس‌تر از پسر است. تمامی آموزش کودکی او را برای سرنوشت زنانه‌اش آماده کرده است. کوشیده پاسخی به حاملگی‌های مادر دهد و چون اطلاعات لازم در اختیارش نبوده با نگرانی و ترس به رموز جنسی می‌رسد. تجربیات نامطبوع می‌تواند او را به دلزدگی از جسم خویش کشانده تا جایی که در سنین ۱۳-۱۴ سالگی اغلب شنیده می‌شود: "من هرگز ازدواج نخواهم کرد."

از نظر سیمون دوبوار، بدن زن به این معنا که "میان زندگی روانی و تعیین فیزیولوژیکش فاصله‌ای نیست"، "هیستریک" است عادت ماهانه که مهم‌ترین تظاهر بلوغ است دختر نوجوان را دستخوش تغییرات عمیق می‌سازد

ترس در برابر فعل و انفعالاتی که در وی رخ می‌دهد او را فرا می‌گیرد زیرا که اغلب اوقات پیشاپیش از آنچه در انتظارش است مطلع نشده است. بر اینهمه شوخیهای تکان‌دهنده جنس مذکر و یا لبخندهای مادر افزوده می‌گردد و بدینسان همه چیز فراهم است برای آنکه قانع شود که بازیچه سرنوشت است. در جامعه ای با برابری جنسی، دختر عادت

هدف این بخش، بازسازی صبورانه مسیر فیزیولوژیک و روانشناسانه زن است. مدارک و ارقام بسیار، مراجع فراوان و توسل به روانشناسی در هر صحنه به چشم می‌خورد. بی‌شک اولین بار است که وضعیت زنان با چنین جدیتی تحلیل شده است. در بخش مربوط به کودکی سه ایده حاکم است: تاثیر از شیر گرفتن، وجه قراردادی تقسیم جنسی و رابطه با والدین. در حالیکه اولین مراحل برای دختر و پسر بچه به یک شیوه "یگانگی جنسی" پیش می‌رود، برعکس حدود ۳-۴ سالگی اختلافات آغاز به پدیدار شدن می‌کند. هر بچه‌ای پس از گرفتن از شیر، دنبال بازیابی محبت مادر است. لیکن از پسرپچه‌ها حق بازگشت به دامن مادر دریغ گشته و دخترپچه را تا مدت‌های طولانی نوازش می‌کنیم. در پسرپچه، مردانگی بوسیله ارزش‌دهی به آلت جنسی‌اش ستایش می‌گردد، آلتی که جزء وجود او بوده "بازیچه کوچک طبیعی" است و در همانحال مواظبت بسیار می‌گردد که توجه دخترپچه به سوی اندام جنسی‌اش کشیده نشود. سکس او تابو است. بنابراین دخترپچه تنها مجاز است "خود" را در یک شینی بیرون از خویش، در یک چیز منفعل بیاید و این همانا عروسک است. عروسک برای دخترپچه مظهر انفعال، خودشیفتگی و تعهد مادری است که سه عنصر تشکیل‌دهنده زنانگی است که در اینجا بصورت جوانه یافت می‌شود. دختر یاد می‌گیرد که برای آنکه وجود داشته باشد. باید مرد از او خوشش بیاید، یعنی که شینی شود و به "خود" خویش پشت کند. در حالی که پسر جسم خویش را بعنوان چیزی فعال، تسخیرکننده و تاثیرگذار بر جهان می‌بیند.

این تفاوت بزودی از سوی دخترپچه بعنوان محرومیت احساس می‌گردد. براساس یک بازیرسی، ۷۵٪ دختران در برابر ۱٪ پسران، قبل از بلوغ دوست دارند تغییر جنس دهند.

سنت، والدین را وادار می‌کند که به این اختلاف بچسبند و آداب و رسوم با آموزش مردانه دختر در تقابل قرار می‌گیرد. بخاطر ترس مسخره‌ای که والدین از کودکی خویش یدک می‌کشند، خواهان تغییر جریان تفاوت جنسی نیستند.

ساختن قاطعانه این امر است. پدر سالاری، بخاطر محافظه‌کاریش، اصل قانونی بودن ازدواج را مطرح ساخته است. در ازدواج زن به مرد هم چون شیئی واگذار می‌گردد. پسران زن میگیرند و متاهل می‌شوند. آنان در ازدواج بدنبال نوعی امتداد و تثبیت موجودیتشان می‌گردند و نه حق وجود داشتن. برای یک زن، اغلب اوقات، ازدواج سرنوشت بوده و زن مجرد شخصی مردود است. سنت، فرهنگ و آداب و رسوم برای فشار به دختر جوان و تشویق وی به ازدواج دست بدست هم داده است. در فرانسه، هم چون آمریکا، مادران، دختران بزرگتر و هفته‌نامه‌های زنانه با بی‌شرمی به دختران جوان هنر "تور کردن" شوهر را آموزش می‌دهند. انگار مگس‌کشی که مگس‌ها را به تور می‌اندازد شوهر گیر آوردن نیز یک "صید" یک "شکار" است که دانش بسیار می‌طلبد. اصل ازدواج بیشرمانه است زیرا مبادله‌ای را که می‌بایست بر تمایل قلبی باشد به حقوق و وظایف تبدیل می‌سازد. تناقض بزرگ ازدواج اینست که گزینه جنسی را قراردادی می‌سازد، در حالیکه عشق هم چون erotisme عشق شهوت نمی‌تواند به هیچ آیین گذاری کاهش یابد. مدافعین ازدواج تک همسری مدعی‌اند که ازدواج تضمینی برای زن است که خود را "حمایت شده" بوسیله یک مرد علیه مطامع دیگران احساس کند. لیکن با زیر حمایت مردی قرار گرفتن، زن به آزادیش پشت می‌کند.

"عشق زناشویی"، ساخته و پرداخته بورژوازی قرن نوزدهم نیز، نیرنگی بیش نیست، زوج‌هایی متعادل در چارچوب ازدواج وجود دارد، لیکن اغلب اوقات در بیرون.

تجربه ازدواج برای برخی زنان ضربه‌زننده و دردآور است وی در اینباره نمونه زن "تولستوی" نویسنده روس را مثال می‌آورد، ازدواج، "تهداد اصولاً فاسد" مردم را به دروغ و واپس‌زنی دعوت می‌کند. عشق باید آزاد باشد.

سیمون دو بووار وضعیت زن ازدواج کرده را از زاویه کار خانگی نیز بررسی می‌کند. برپایه چند بازپرسی، وی جنبه یکنواخت کار خانگی را آشکار می‌سازد. دنیای داخل خانه دنیایی *Contre univers* است. زن خانه، متصدی تأمین تداوم و ادامه موجودیت است که در این دنیای کوچک بدنبال دلیل موجودیت خویش گشته و تأیید اجتماعی خویش را در آن می‌یابد. لیکن تلاش‌های خانه‌دارانه بیپوده است، زیرا که "مصرف" و استفاده آتی از این نوع کار، ارزش زحمت کشیده شده را ندارد. تکرار حرکتهای و کارهای روزانه مانع مشابهت کار خانگی به کاری خلاق است، تداوم وجود کارخانه برپایه اصل منفی بنا شده است: شستن، ساییدن و دوباره مرتب کردن و... کارخانه در میان دو اصل متضاد پاک و ناپاکی جای میگیرد و هرگز به بنای دنیای بهتری منجر نمی‌گردد. کارخانه، کار زنانه که "زندگی را با گشاده‌رویی دوست دارند". نبوده و نمی‌تواند جز برای زنان عقده‌ای و محروم هدفی باشد. در رابطه با نقش مادرانه زن، سیمون دو بووار مسأله حاملگی، سقط

جنین و طبیعت عشق مادرانه را بررسی می‌نماید. ممنوعیت سقطجنین نمایانگر دورویی جامعه پدر سالار و بورژوازی است. مدافعین بی‌قیدوشرط سقط جنین همانهایی هستند که در برابر جنگ ساکت مانده‌اند. غلیغرم سرکوب، نه قانون و نه اخلاق توانایی محدودیت آنرا ندارد. می‌دانیم زنی که خواهان بارداری نیست همیشه راهی برای خلاصی خود حتی به قیمت ناقص کردن خویش بری همه عمر، پیدا خواهد کرد. سقط جنین برای زنی که امکانات سفر به کشوری که قوانین منعطفتری در این مورد دارند، بسیار راحت‌تر است و برای بقیه مادرشدن سرنوشت و موقعیت هست که قابل کنترل نیست. سیمون دو بووار در سال ۱۹۴۹ نوشت که سقطجنین باید آزاد باشد. در هر حال سقطجنین نمی‌تواند جایگزین جلوگیری از بارداری گردد. حتی در بهترین شرایط سقطجنین، همین که زن احساس می‌کند خطایی مرتکب شده است، دردآور است. شیوه‌های جلوگیری از بارداری، تنها امکان پیشگیری از رنج برای زوج است. بارداری می‌تواند شادمانه یا توأم با افسوس پیش رود و در اینجا نیز عامل روانی نقش دارد. عموماً دیده می‌شود که زن میان دو احساس درگیر است، از یکسو شادمانی ناشی از زندگی بخشیدن و از سوی دیگر تاسف از اینکه دیگر نمی‌تواند نقشی فعال بازی کند.

در نتیجه، هرچه قدر زنی کمتر زندگی فعال و خلاق بیرونی داشته باشد، بیشتر در شکل دادن زندگی منفعلانه "درخود" شرکت می‌کند. "زنی" که میان تن و اعتبار اجتماعی خویش سرگردان است، مادر شدن را به اشتباه، احساس بودن و ارزشمند بودن مخالف خویش تلقی می‌کند. روان تأثیر فراوان حتی برزایمان راحت و دردآلود دارد. زن فعالانه یا منفعلانه این تجربه را از سر می‌گذرانند. لیکن مشخص است که برای خلاصی به کمکی بیرونی نیازمند است و این امر نشانه وابستگی وی نسبت به نوع بشر است، برخی فکر می‌کنند که زن برای آنکه بچه‌اش را در دست داشته باشد باید درد بکشد. این برخورد قابل پذیرش نیست. سیمون دو بووار با استهزاء می‌نویسد که "عمل بی‌حسی در پزشکی و زایمان، دروغ گویی انجیل را می‌رساند".

سیمون دو بووار ثابت می‌کند که گزینه مادری مادرزاد وجود نداشته بلکه مجموعه موقعیت‌های زن است که طبیعت رابطه‌ای را که با کودک پیش می‌گیرد تعیین می‌کند. زنی که مورد محبت، احترام و خوشبخت باشد در مادری تعادلی برتر می‌یابد. لیکن بطور عموم عشق مادرانه مشکل است، چرا که متضمن رابطه‌ای دوسویه و برابر نیست. بچه در ماههای اول تنها "مختصر آگاهی الکن در تنی آسیب‌پذیر و شکننده است". جدی‌ترین خطر اینست که مادر وی را همانند خویش در نظر گرفته و تسلطی را که در شوهر برادر داشته خواهد بر بچه اعمال کند - مادران انحصارطلب، مالک و زورگو و یا مادرانی که در رابطه با بچه از خود گذشته‌های مازوخیستی بروز می‌دهند، کم نیستند اینان از بچه برده‌هایی "برای جبران خلاء قلبی خویش می‌سازند و با این شیوه خود را بی‌آنکه بدان معترف باشند تنبیه

می‌نمایند". غمینسیم سیمون دو بووار از محدود ساختن زن در چارچوب چند کارکرد سرباز می‌زند. آداب و رسوم و مذهب با اعلام اینکه مادری اسری نمونه است، زنان را ساده گرفته و آنان را دست می‌اندازند. این ادعائتها ارزش شعاری تبلیغاتی دارد. در واقعیت "مادری، سازش عجیب خودشیفتگی، دیگر دوستی، صحبت، سونیت، از خودگذشتگی است." و این تناقض است که از زن تمامی فعالیت‌های مهم را دریغ داشته و به وی ظرفیت‌ترین مسئولیت را سپرده است. وظیفه تربیت یک بچه.

سیمون دو بووار سپس وضعیت زنان را در جامعه بررسی می‌نماید. آرایش نمایانگر ارزشی دوگانه برای زن است، از یکسو تظاهر پیوسته به گروه و از سوی دیگر تحقق خودشیفتگی است. سنت، سازش میان خودنمایی و شرم‌وحیا را تنظیم می‌کند، لیکن پیوسته و در همه جا کاراکتر جنسی زن پررنگ و برجسته شده است. شیک پوشی برای برخی زنان نقش "تابلو یا پرچم" و "وظیفه‌ای سفارش شده" می‌گیرد. اینگونه تسلیم، نوعی بندگی است و زن وقت و نیروی خویش را صرف مدروز شدن می‌کند. آرایش بیان خودشیفتگی است. زن طناز و نوند اعلام می‌کندح برای خودم لباس می‌پوشم و می‌آرایم، لیکن در واقعیت هرگونه خودشیفتگی متضمن توجه دیگری است و زن تزیین شده، حیرت زنان و مردان را جستجو کرده و بدینسان آنانرا به بازی می‌گیرد، چرا که آرایش فقط سراب آفرین بوده و "شیئی خیالی را در معرض نگاه‌ها قرار می‌دهد".

خیالات و تصاویر واهی بمرور در زندگی روزمره زایل گشته و زن در خلال این تلاش خسته‌کننده و کنترل دادم، تنها وابستگی خویش را در برابر دیگری می‌پوشاند.

زندگی مادی و پرتجمل یا لوکس چیز مثبتی برای زنان دربر ندارد، زنان از این نوع زندگی خسته و کسل می‌شوند زیرا "هیچ چیز برای مرتبط شدن با آن ندارند". سیمون دو بووار اعلام می‌دارد که در جامعه هم بستگی زنانه واهی و گول‌زننده است. بین زنان چیز تازه‌ای بنا نمی‌گردد، آنان در رابطه با مردان و مقابل مردان مشخص می‌گردند. هر زنی در تنهایی خویش در جستجوی ارزشهای مردانه بوده و از اینراه حتی نسبت بدیگران دشمن می‌گردد. زنان، برای یکدیگر نقش رفقای هم‌پند زندان را دارند، برای تحمل زندان و حتی تدارک حمله‌شان بهم یاری می‌رسانند لیکن آزادکننده از دنیای مردانه خواهد آمد. نجات‌دهنده زن از این وضعیت دادم مرد دیگری نیست، روی آوری به مردی دیگر تنها فراری است که عموماً بوسیله دلخوری و کینه ایجاد شده است. آنچه زن در معشوق می‌یابد "بعدی از آزادی است"، علاوه براین "معشوق این امتیاز را دارد که جذابیت و تشخیص وی را در اصطلاحهای زندگی روزمره فرسوده نمی‌سازد". لیکن جامعه پیوسته رابطه نامشروع زن را در مقایسه با مرد ناپسندتر قضاوت می‌کند. روشن است تا زمانی که مرد بخواهد بر کرده زن سوار بوده و بر او سلط باشد، رابطه نامشروع برای زن بیشتر برجسته می‌گردد لیکن این موقعیت بشرطی که زن برابری واقعی با مرد بخواهد و اعلام کند می‌تواند تغییر یابد.

از تنگنا بسوی آزادی

فمینیسم سیمون دوبوار را چه نیت جاه طلبانه‌ای به جنبش درمی‌آورد: کشودی دنیای آگاهی، خلاقیت و آزادی بر روی زنان و نه تبدیل زنان به مردانی که فاجعه برانگیخته و برمی‌انگیزند.

"جنس دوم"، اپیدولوژی و علوم انسانی. در سال ۱۹۵۴، یکی از نویسندگان درباره "جنس دوم" می‌نویسد: "مهمترین کتابی که درباره زن نوشته شده است. بسیار فراتر از تشریح کاراکترهای زنانه ... بیش از مجموعه دکترین‌هایی است که طبیعت زن را لمس می‌کند و یا درک‌های روانکارانه که آنها را به نمایش می‌گذارد. این کتاب فراتر از نوشته‌های عامیانه‌ای است که نتایج جامعه‌شناسانه و روانشناسانه را در خدمت دفاع از نظریه‌ای از پیش قضاوت شده بکار می‌گیرند. این کتاب به تمامی بر مردم‌شناسی و روانشناسی اگزستانسیالیست بنا شده است."

برای اولین بار تاریخ فمینیسم تلاشی برای توضیح علمی وضعیت زنان را ثبت می‌کند که بوسیله آن پیرگویی‌های پیشین پایان می‌پذیرد. مجرب به "ایده نیرو" که از اگزستانسیالیسم توشه گرفته، سیمون دوبوار ص ۶۲۸

اگزستانسیالیسم و فمینیسم.

اصل اخلاقی که در خدمت توضیح وضعیت زنان در تمامیت آنست، اگزستانسیالیسم است. هر سوره خود را از خلال پروژه‌هایی برتر و عالی‌تر مطرح و مشخص می‌سازد. او آزادی خویش را تنها از طریق گذر دایم به آزادی‌های دیگر به انجام می‌رساند. اثبات و تأیید موجودیت کنونی در گرو انبساط به سوی آینده‌ای بی‌نهایت باز گشوده است. هربار که فراوانی در چاله سقوط می‌افتد به خودی خود تنزل موجودیت است از آزادی به تصنعی شدن و

تمای تلاش "جنس دوم" نشان دادن اینستکه تنگنا و محدودیت زن عطیه‌ای طبیعی نبوده بلکه امری اجتماعی- فرهنگی است. در بخش جمع‌بندی، سیمون دوبوار حدود ۵۰ صفحه را به بررسی امکانات آینده برای زنان جهان اختصاص می‌دهد.

مشکل پایه‌ای و همیشگی وضعیت زنان، عدم امکان شناساندن خویش بعنوان افراد مسئول و هم ضراز مردان در پیشرفت جهان بوده است. اکثریت زنان، حتی مبارزه را رها کرده‌اند چرا که حریف زیادی قوی و تنگنا بسیار کهن بوده است.

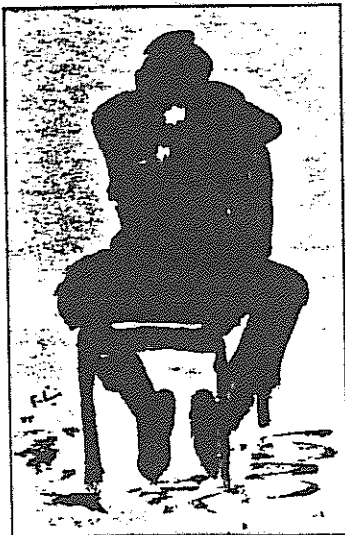
"زن به آزاد شدن باور ندارد چرا که هرگز توانایی‌های آزادانه را نیازمندی و احساس نکرده است: با مفروض انگاردن سرنوشتی تاریک، دنیا در نظرش دار مکفاتی می‌ماند که علیه آن قدرافراشتن ناشی از خودبینی است." بنابراین به دنیایی غیر دنیایی پناه برده با موجودات و اشیاء رابطه‌ای مرموز برقرار کرده، به مذهب و ایمان که سراب دنیای برتر می‌دهند، روی می‌آورد. دنیای زنان، حکومت تاریکی است. مردان، حتی اگر خوش نیت باشند، والانسانه تأیید می‌کنند که زنان با نظامات "زنانگی ازلی و ابدی" منطبق می‌گردند. بویژه شرایط خود ایشان (مردان) دلچسب‌تر از زنان نیست. مردان طبقه متوسط هم چون زنان در چنبره انبوه وظایف تکراری گرفتارند، پیامد ارزشهای از پیش ساخته را تحمل می‌گردند و بر روی زمین "جز بدنمال آسودگی مبهم نمی‌گردند. لیکن علاوه بر استثمار مشترک زنان و مردان در سیستم اقتصادی مبتنی بر سود، تسلط مردان بر زنان وجود دارد.

از نظر سیمون دوبوار، تنها آگاهی جمعی زنان می‌تواند موقعیت را برعکس نماید. زنان باید بفهمند که وضعیت زنانه منجمد و غیرقابل تغییر وجود ندارد، که همه چیز می‌تواند تغییر کند بشرطی که زنان سرنوشت خویش را به دست گیرند. در سال ۱۹۴۹، سیمون دوبوار فکر می‌کند که استقلال اقتصادی زن به عنوان شرط اولیه آزادی زنان می‌تواند در جوامع سوسیالیستی به واقعیت پیوندد. سرخورده از تجربه شوروی، به انقلاب چین که با نگارش "جنس دوم" می‌رفت که آغاز گردد، دل می‌بندد. در عین حال در جامعه سرمایه‌داری، مبارزه می‌تواند حادثر گردد. آداب و رسوم با ارتقاء زن زیادی در تقابل است و چند حق کسب شده تنگنای زن را زیر سؤال نمی‌برد. همه جا، مردان تاریخ کشورها را رقم می‌زنند و وجود چند زن در سطوح بالای مسئولیت، حکومت مردان را نقض نمی‌کند. ادعا می‌شود که زنان آزاد شده‌اند، لیکن این ادعا فریب‌کارانه است چرا که موقعیت زنانه با مرد طبقه متوسط مقایسه می‌گردد و بنابراین مراتب ارزشی خدشه‌دار گشته و موقعیت زنانه با مرد طبقه متوسط مقایسه می‌گردد و هستی میانه آشکار می‌گردد. گفتن اینکه زن هنوز یدک و دنباله است، یعنی خواستاری همان امکانات مردان برای زنان، چیزی که واقعا اثر زخم‌آگین بر کره زمین می‌گذارد. از اینرو آزادی زن به معنای تبدیل وی به مرد کنونی و همگامی در انجام کارهای وی نیست. می‌بینیم که

یک بخش از کتاب به فاحشگی اختصاص یافته است. سیمون دوبوار در این بخش می‌کوشد ثابت کند که فاحشگی ناشی از نقص بیولوژیک، مادرزاد یا خونی نیست. علت آنست که جامعه توانایی دادن کاری مناسب به زنان را نداشته و عده‌ای از آنان به فاحشگی رها می‌شوند. دو شرط برای ناپدید شدن لازم است: به زنانی که منایل هستند کاری مناسب سپرده شود و جدا کردن عشق شهوانی از ازدواج، یعنی مجاز شمردن عشق آزاد. بالاخره سیمون دوبوار به مساله پیرزنان می‌پردازد. در حالی که مردان به سرور پیر می‌شوند، برعکس توقف کارکرد دستگاه زادوولد اغلب برای زنان همراه با آزرده‌گی است. ترس از بی‌حاصل بودن، روان زن سن را وسوسه می‌کند. وی احساس می‌کند به "چیزی" تبدیل گشته و او که تنها چند سالی برای زیستن دارد، به گذشته می‌نگرد و در روای آنچه می‌خواسته انجام دهد فرو می‌رود. تماس با واقعیت را از دست می‌دهد. دیگر به خوبی واقعیت از تروم و خیال واهی تشخیص داده نمی‌شود.

هرچه بیشتر به مذهب، کارهای مرموز روی می‌آورد، جای وی در دنیا کجاست؟ کارهایی که از وی خواسته می‌شود ابزار بی‌فایده‌گی اوست. در آموزش نوه‌ها هرگونه مسئولیتی از وی دریغ می‌گردد در حالیکه انتشارات زنانه، بیش از هر زمان دیگر به وی دنیای کار خانگی را واگذار می‌کنند. برای گذران وقت به "سازماندهی سازمانهای گوناگون" پرداخته خود را به درون موسسات، باشگاهها و..... می‌اندازد. "پیری زن تراژدی اندوهگینی است". پیری، تأیید داستان تلخی است که هستی و موجودیت زن بوده است: نومیدوار به وضعیت خویش چسبیدن، بدون آنکه هرگز بفکر تغییر آن باشد.

در بخش دیگر کتاب، سیمون دوبوار به بررسی سه نوع برخورد زنان برای مطرح کردن خویش می‌پردازد که عبارتست از خودشیفتگی، عشق و زهدصوفیانه. اولی (خودشیفتگی) تنها گریزی غلط‌انداز است. خودشیفته با زندگی کردن در تقابل قرار گرفته و هویت خود را برای دیگران مطرح نمی‌سازد. خودشیفته بر این باور است که با پرستش خویش آزادی‌اش را تثبیت می‌نماید، در حالیکه برعکس، کاملاً آنرا می‌بازد. زن عاشق، از "مرد نجات‌بخش" زیادی انتظار دارد، انگار نمی‌فهمد که او خدا نبوده و موجودی معمولی با "محدودیت‌های انسانی" است. حسادت، زن را وحشیانه‌تر از مرد تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، چرا که سرنوشت وی بازپچه دست معشوق است. زن که همه چیز را فدای عشق کرده، وقتی معشوق ترکش می‌کند دیگر هیچ نیست و هیچ ندارد. تنبیهی که در پی این خطای دست و دل‌بازانه گریبان‌گیر زن می‌شود، از پیامد بسیاری از خیانتها بدتر است. و بالاخره برخورد زاهدانه و صوفی‌منشانه، اغلب اثبات خودشیفتگی است و ریاضت‌کشی اغلب اوقات چیزی جز عمل ساده مازوخیستی نیست. جز در مورد برخی مقدسین بزرگ مانند "ترز الیوا" زهدصوفی منشی برخوردی اصیل نبوده و به زن اجازه نمی‌دهد در پیشرفت جهان نقشی داشته باشد.



چنانچه سوز خود این سقوط را پذیرد خطایی اخلاقی است و چنانچه بر او تحمیل شود بصورت نوعی محرومیت از حق و تنگنا جلوه‌گر می‌شود و در هر دو حالت شریط‌طلق است. می‌بینیم چه رابطه یگانگی میان اگزیستانسیالیسم و فمینیسم است: مذکرها زنان را مجبور ساخته‌اند که خود را بعنوان دیگری تلقی نمایند. فشار تاریخی و قراردادهای اجتماعی زنان را در پوشش برخورد‌های غیراصیل و باز پوشانده‌اند. اگزیستانسیالیسم، موجودیت زن را در اصلش باز می‌سازد. چنانچه اغلب گفته می‌شود، چنین روحیه‌ای بدبینانه نیست بلکه روحیه‌ای بر اساس اراده و خواستن است. اگر هیچ چیز از پیش داده شده نیست، نه حقیقت، نه عشق، نه زنانگی و اگر همه چیز به خواست و انتخاب من وابسته است بنابراین همه چیز امکانپذیر است و من می‌توانم بوسیله عمل‌ام در هر لحظه تاریخ خود و دیگران را بهبود بخشم و عمل‌ام در بازگشت موجودیتم را بهبود بخشیده و آزادیم از آن قد می‌افزاید. تنگنایی که بر زنان سنگینی می‌کند هر قدر کهن باشد غیرقابل تغییر نیست. روزی که زنان دریابند آنچه که به آنان مربوط است در آسمان نوشته نشده یا در هورمونها نیست، و هنگامی که به آنان امکانات عمل موثر برای تبدیل موقعیت - بمعنای با یکدیگر - به آنان داده شود، آزادی آنان دور نخواهد بود. اگزیستانسیالیسم سیمون دوبوار بوسیله برخی ناکافی قضاوت شده است و برای برخی دیگر توضیح‌گر تمامی وضعیت زنان نیست بدین معنا که سیمون دوبوار نتوانسته زن به خودی خود را بفهمد و لذا زنانگی، رادر رابطه با مردانگی مشخص کرده است.

جنس دوم و مارکسیسم.

سیمون دوبوار بورژوازی را به در تنگنا نگه داشتن زنان و حتی تشدید تنگناها متهم می‌سازد لیکن پیوسته از پذیرش اینکه سرمایه‌داری عامل و مولف این امر باشد سرباز زده است، و همین مساله وی را از ماتریالیسم تاریخی دور می‌سازد. وی نتیجه‌گیری انگلس در "منشاء خانواده و مالکیت خصوصی" و با زن و سوسیالیسم بیل را قبول ندارد. وی معتقد است که هنر دو نویسنده تضاد جنسی و تضاد طبقاتی را درهم‌آمیزند و بنظر آنان حکومت مالکیت خصوصی مسئول درگیری زن-مرد است. سیمون دوبوار تز مادرسالاری را قبول ندارد، وابستگی زنان ناگهانی و یکروزه اتفاق نیفتاده است ابتدا زنان آزادی که با ساخت اجتماعی نوین سرکوب شده باشند وجود نداشته است. تسلط مذکر از آغاز وجود داشته است و ویژگی مبارزه زنان همین می‌باشد. پرولتاریا می‌تواند تغییر طبقه دهد، زن نمی‌تواند تغییر جنس دهد. مشکلاتی که زنان در طول تاریخ با آن دست به گریبان بوده‌اند هیچگونه همبستگی میان آنان نیافریده است. هم‌بستگی‌ای که به نفع اعضای طبقه کارگر نقش بازی کرده است. زنان "طبقه" نیستند بلکه "سکت" می‌باشند "جنس دوم" از سوی مارکسیست‌های فرانسه استقبال نگردید،

در حالیکه نویسنده مورد توجه آنان بود. بهرحال تا ۱۹۴۹ وقتی هنوز امیدوار بود سوسیالیسم - نه سوسیالیسمی از نوع شوروی که در این طرح درمانده است - بتواند مساله زنان را حل کند، بسیار به آنان نزدیک بود. بعدها، پس از چند سفر به کشورهای اروپای شرقی، چین و کوبا قانع شد که در هیچ کجا کمونیست‌ها مساله زنان را حل نکرده‌اند. لذا از ۱۹۷۰ رفته‌رفته مصمم گردید که برخوردی به واقع فمینیستی در پیش گرفته و از اینطریق ویژگی مبارزه زنان را بازشناسند.

رادیکالیسم فمینیسم سیمون دوبوار چنین پایه‌گذاری می‌شود. از نظر وی تحلیل مارکسیستی روابط طبقاتی در رابطه دو جنس قابل تعمیم نیست. تمامی زنان نمی‌توانند مشابه کارگران استثمار شده باشند. ارزش اضافی کارگران دزدیده می‌شود لیکن کار خانگی هیچ ارزش اضافی ایجاد نمی‌کند... استثمار زن بعنوان کارگر خانگی همانند استثمار کارگران نیست. براین پایه تئوریک است که فمینیست‌های معاصر تلاش‌های تحلیلی خویش را بنا می‌نهند.

جنس دوم و اخلاق مسیحیت.

تجربه سیمون دوبوار، با جدیدیت از سوی اخلاقی‌گرایان، بویژه مسیحیان مورد قضاوت قرار گرفت. واقعیت است که برخی راه‌حل‌های نویسنده برای بهبود وضعیت زنان به ایمان و اعتقاد آنان برخورد می‌کند. برخی از مسیحیان با جوش‌وخروش سعی در تهبی‌ساختن ماهیت تره‌های "جنس دوم" نمودند. "مورپاک" نویسنده فرانسوی ۱۹۴۹ با لحنی زننده و مسخره‌آمیز با کتاب برخورد کرد و برخی دیگر کوشیدند ثابت کنند که مسیحیت نه تنها مشکل زنان را تشدید نکرده بلکه آنرا تسهیل نموده است.

کلیسا از جمله با اعلام تک‌همسری، عدم نسخ قرارداد ازدواج و تعهد وفاداری دوجانبه، برابری همسان مرد و زن را خواهان است. به اعتقاد آنان، سیمون دوبوار از چند جمله مجزا از سنت‌پل برای نتیجه‌گیری‌های قابل بحث استفاده کرده است. لیکن در مورد خانواده، مادری و مساله جنسی است که حریفان مسیحی بیشتر شوکه شده‌اند. در سالهای بعد "جنس دوم" مسیحی برای هماهنگ ساختن مطالبات اساسی خودمختاری، شرافت و ارزش انسانی و ارزشهایی کاملاً مسیحی نگاشته شد.

جنس دوم و علوم انسانی

اصالت "جنس دوم" نسبت به نوشته‌های پیشین در استفاده از نتایج تمامی منابع علوم انسانی و تجربی است که تا ۱۹۷۶ (زمان نوشتن این بررسی) با تغییرات جزئی هنوز معتبر است.

سیمون دوبوار یکی از اولین کسانی در فرانسه است که در زمان خویش با دیدگاه "فریود" در مورد زنان برخورد کرده است. وی که با متد تحقیق روانکاوی وی موافق است لیکن با پیش‌فرضهای فریود مانند "عقده ادیب"، تمایل به داشتن آلت جنسی

مردانه و عقده کمبود آلت جنسی مردانه مخالف است. اشتباه فریود آنستکه جنسیت زنانه را از روی مدل مردانه گرفته برداری کرده است. دخترچه می‌تواند تا مدت‌های مدیدی از آناتومی مردانه بی‌اطلاع باشد و بنابراین پیشاپیش آنرا بعنوان کمبود، کمتری و یا تنبیه درک نخواهد کرد. محرومیت هنگامی احساس می‌گردد که مجموعه شریطی که دخترچه را احاطه کرده از طریق آموزش، بازی و... به وی نشان می‌دهد که آلت جنسی مردانه ارزشمند است. وی در ادامه به تک‌تک نظرات فریود در باره زنان برخورد کرده آنها را رد می‌نماید.

گفته شد که سیمون دوبوار معتقد به وجود یک دوره مادرسالاری نبود و هرچند در آن سالها این اعتقاد کمتر مورد توجه بود، در سالهای بعد مردم شناسان و جامعه‌شناسان بیشتری به این اعتقاد رسیدند.

نتایج کنونی بیولوژی نیز گفته‌های سیمون دوبوار در "جنس دوم" را اثبات می‌کند. بیاید دانست که علم از توضیح برتری مردانه بخاطر تفاوت‌های بیولوژیک خودداری می‌کند. هم‌چنانکه سیمون دوبوار می‌گوید، آناتومی تقدیر و سرنوشت نیست، ضعف‌های موجود زن بطور گسترده توسط برتریها جبران شده است. مردانگی و زنانگی می‌تواند بجای آنکه بعنوان دو واحد ثابت در نظر گرفته شود، بعنوان امتداد و در پی‌هم‌آیی در نظر قرار گیرد. زیرا که تاثیر عوامل هورمونی شماره ترکیباتی از فردنرمال گرفته تا فرد نیمه-نرینه، نیمه - مادینه را بوجود می‌آورد.

در رابطه با عوامل اجتماعی - فرهنگی در تفاوت‌های جنس‌ها، امروز در کجا هستیم؟ بخاطر می‌آوریم که سیمون دوبوار تاثیر این عوامل را برتر می‌شناسد. ده سال پیش از "جنس دوم" یکی از روانشناسان نوشت: آیا عروسکها و سربازهای سربی تقریباً همان مسئولیت هورمون‌ها را در تفاوت روانی مردوزن ندارد؟ روانشناسی اجتماعی این نظریه را تأیید می‌کند. "رپیرت"، مانند سیمون دوبوار بر این باور است که مادری اولین ضعف و ناتوانی زن را بناتپاده و از همان آغاز میدان عمل او را "محدود" گردانده است به کارهایی که او را از خانه دور نمی‌سازد، در حالیکه تحرک کمتر سد شده مرد، میدان عمل وسیعی در اختیارش می‌گذارد. وی می‌افزاید که اجتماعی شدن بر زمینه قدرت انطباق و نرمش پذیری طبیعت انسانی برای ایجاد کلیشه‌ها و نقش‌های کم‌وبیش متفاوت مردوزن نقش داشته و برای آنان نقش‌های مربوط را تعیین کرده است. والدین با آموزش این کلیشه‌ها را در کودکان خویش جا می‌اندازند. پیوسته گروه "کمتر معتبر" است که با فرمانروایی و هدایت گروه "بیشتر معتبر" منطبق گشته هرچند برایش خورشایند نباشد. وی نتیجه می‌گیرد که "خلاصه، جامعه انسانها را برپایه کاراکترهای اولیه و ثانویه به دو مقوله تقسیم و مجزا کرد و این دو شاخه کردن تا برتری بخشیدن به مرد امتداد و گسترش یافت."

و چنین است که بحث و مناظره میان "طبیعت یا فرهنگ"، بنظر می‌رسد که علوم معاصر به کسانی که عامل فرهنگ را مهتر می‌شناسند حق می‌دهد. درعین‌حال برخی فمینیست‌ها بر روی اینکه طبیعت زنانه متفاوتی بقیه در صفحه ۱۹

اگر اسماعیل خونی

در ایران میبود!

امین

چند صباحی است دو غول بزرگ ادبیات ایران، احمد شاملو و اسماعیل خونی که جایگاهشان در دنیای شعر معاصر بر ابرها سر می‌ساید، جدال غم‌انگیزی را آغاز کرده‌اند. مجله‌های آرش و میهن که هر دو در پاریس انتشار می‌یابند صحنه این جدال هستند و موضوع یک قضاوت شعری و یک ارزیابی "مقطعی" از ضرورت یا عدم ضرورت ایجاد کانون نویسندگان در وضعیت کنونی است. آرش در آخرین شماره خود، پاسخ خونی را چاپ کرده است که کینه‌توزتر از پاسخ قبلی شاملو نمیتواند بشمار آید و درینجا که هیچ چیز مشکل‌تر از قضاوت میان جنگ دو عزیز نیست. بخصوص که می‌بینی هر دو حق دارند و هر دو از زهر زخم به دیگری خود درد می‌کشند. ولی مشکل‌تر اینست که از کنار این درد بگذریم و درون صحنه ساکت بمانیم. نه این نمی‌شود. ما پیش از این مضمون شاعرانه درباری و ضددرباری را خوب می‌فهمیدیم. امروز نیز معنی ضدیت شاعران آخوندی و آزادیخواه را می‌فهمیم، اما دعوی آقای شاملو و خونی را نمی‌فهمیم. حتی اگر شاعر گرانقدر اسماعیل خونی در این دعوا بخواهد بحالی کند که شاملو با خنجر کشیدن روی رفیق و دروغ گفتن درباره دوست خواسته است به ملامها چشمک بزنند، عشوه بیاید و "زشوه" بدهد. نه! ما این را هرگز باور نمی‌کنیم. این ناباوری را نه ما که اشعار پرمضمون خود شاملو گواهی دهد و شخصیت او که همراه با اشعارش بتاریخ پیوسته است. ما کم‌لطفی شاملو نسبت به شاعر عزیزمان خونی را هم هرگز باور نخواهیم کرد، که بفکرش خطور کند خونی را از عرصه شاعری براندید بحکم اینکه خونی همان اخوان است و ما مگر به چند اخوان احتیاج داریم. البته آقای شاملو در مورد فردوسی هم از این کم‌لطفی دریغ نکرده است و تازه خونی که از فردوسی خون سرخ‌تری ندارد. پس نباید به دل بگیرد. او باید خوشحال باشد از اینکه شاملو او را بیشتر بعنوان فیلسوف می‌پسندد تا شاعر و تازه هر کس آزاد است نسبت به شعر یا سخن هر کس هر عقیده‌ای داشته باشد. و آقای خونی که به اعتبار سخن خویش مدافع دمکراتیسم است صدچندان توقع بیشتری را برمی‌انگیزد.

این در مورد قضاوت شعری، اما در مورد کانون نویسندگان سخن دیگر است. ما لحن آقای خونی را در نقد نظر شاملو که بر کوره این جدال آتش گشود اصلاً نمی‌پسندیم. خونی عزیز ما از یکطرف نگرانی عمیق شاملو نسبت به یک کانون نویسندگان ملا فرموده را، نگرانی قابل تاملی می‌انگارد و خود می‌گوید نبودن یک کانون ملا فرموده هزار و صد و یک بار بهتر از بودن آنست. ولی از طرف دیگر نگرانی شاملو از وجود کانون نویسندگانی که حزب‌اللهی‌ها در آن غلبه پیدا کنند (که با توجه به انگیزه‌های ملامها از فرموده‌های خویش حتماً غلبه پیدا می‌کنند)، بمشابه نوعی دیگر از دیکتاتور منشی و "هژمونی" طلبی، خطرناک ارزیابی می‌کند. و از

روی همین ارزیابی است که برای اثبات آخوند فرمودگی "دنبال سند و مدرک میگردد، و هنوز هم قانع نشده است که پشت فرمایش تاسیس کانون فلان وزیر جمهوری اسلامی ایستاده بود. وقتی مسئله تاسیس کانون بیک موضع بحث جدی مابین طرفداران و مخالفان تاسیس آن تبدیل شد، عده‌ای به نظرات شاملو تاختند و گروهی آنرا آشفته کاری و پدرسالاری ارزیابی کردند. همانگونه که آقای خونی عزیز ما، اما واقعیت غیر از این نبود که جمهوری اسلامی بفکر تاسیس کانون افتاده بود برای ایجاد اغتشاش در میان همانچه که خونی آنرا هژمونی طلبی خطرناکی برای شعرا و نویسندگان آزاد ایران قلمداد کرده است. هدف کانون برای حکومت ملامها چه بود؟ اینکه کانونی با اسم نویسندگان تاسیس کند، خیاط و پالان‌دوز را باهم جمع بزند و صدها مفسر قران و نهج‌البلاغه و مرید خمینی را قاطی نویسندگان کند و فردا از همه بخواهد پای فلان اطلاعیه را که آقای خامنه‌ای یا رفسنجانی حکم کرده است امضاء کنند و هر که نکند مخالف دستگاه نه فقط که مخالف کانون نویسندگان هم هست و.....

و آقای خونی می‌گوید، استنفاف از چنین تجمعی همان ترس از اقلیت شدن و خودنوعی "هژمونی" طلبی و شکلی از استبداد است. باین عبارت که: "باید از دمکراتیسمی ترسید که پیشاپیش، از دگر اندیشان" می‌ترسد. و بمیدان نمی‌آید مگر آنگاه که از پیش بدانند که "اکثریت" را در دست خواهد داشت. دمکراتیسمی که پیشاپیش از دگراندیشان می‌هراسد، توان و حقانیت تاریخی خود را باور ندارد." (میهن شماره ۴)

اگر آقای خونی در ایران میبود آیا باین حقانیت تاریخی باور میداشت؟ قطعاً نه! چون اینجا سخن از "حقانیت" نیست. از زور و قدرت و زورمندی سخن است. در شرایط مساوی و در دنیای اپوزیسیون پا در میدان قدرت مساوی شاید حق با شاعر و نویسنده بزرگمان آقای خونی است، کسی نمیتواند دگراندیشان را به اعتبار آنکه بگونه‌ای دیگر می‌اندیشند از صحنه براند. این قطعاً ناباوری به حقانیت تاریخی خود دمکراتیسم است. اما موقعی که پشت این دگراندیشان یا بقول خود آقای خونی "نویسندگان مسلمان" به کوه اوجد است. سخن‌سرای کیهان و کیهان‌هوائی و رسالت و امثالهم هستند، ابواب جمعی لاجوردی بحساب می‌آیند و ادامه گفتگو در کانون نویسندگان را به اوین و گوهردشت و قزل‌حصار می‌کشند، آنوقت چه؟ آیا اگر شاعر گرانقدر ما زیر تازیانه بود و امروز همچنان در ایران سکنی داشت و مفهوم کانون نویسندگان ملاقومده را هم با ابواب جمعی چنین "اکثریتی" می‌فهمید آیا باز به احترام دمکراتیسم به چنین "اقلیت" شدنی در برابر این اکثریت تن میداد؟ حتماً نه! با امید به پایان یافتن شادمانه این شاجره.

بقیه از صفحه ۱۸

جنس دوم

وجود دارد پافشاری می‌نمایند. علاوه بر این تئوری‌های دو جنسی بودن به این معنا که در هر بشری بر اساس طبیعت، واحدهای زنانه و مردانه متضاد "آنیوس" و "آنیما" وجود داشته، تسلط یکی بر دیگری با میزان هورمونی تعیین می‌گردد.

در حال، اگر "جنس دوم" نسلی را مسحور کرده برای آنستکه کتابی است شورانگیز، مهاجم و همچنین دردآلود. این کتاب باعث شد شمار بسیاری از زنان به فینیسیم بگریزند. در آمریکا که یک میلیون نسخه آن به فروش رفت، افکار آثانی را که می‌رفتند تئوروسین‌های اصلی "زن آزاد" کردند، تغذیه نمود. در فرانسه علیرغم فروش قابل توجه (۲۲۰/۰۰۰ نسخه در هفته اول)، بی‌شک بخاطر هیاهو و جاروجنالی که برانگیخت تأثیرات آن با تأخیر احساس شد. ما فکر می‌کنیم نشان دادیم که این تجربه بی‌پیچ و هنوز می‌تواند با تکیه بر نتایج و مراجع علمی که تا به امروز اعتبار علمی دارند، برای تغذیه افکار موثر و قوی باشد. "جنس دوم"، به حدکافی مبارز نیست ولی بی‌پیچ و از اهمیت مطالعات سیمون دوبوار نمی‌کاهد. فشار حوادث از ۱۹۶۸، وظیفه‌ای مستقیم تر را تحمیل می‌کند. و در پایان نمی‌توان این حقیقت را ناگفته گذاشت که سیمون دوبوار با توجه هشیارانه‌اش به مبارزه زنانه، بطور موثر تجربیات "جنس دوم" را در اثر و زندگیش متحقق ساخت است. سنتزی دشوار تحقیق ژرف و حرکت عملی.

زیر نویس

Pygmalion شخصیت افسانه‌ای که عاشق مجسمه‌ای بود که خود تراشیده بود. وی الهه عشق و زیبایی را به چنگ می‌آورد که به آن زندگی می‌بخشد و لذا با وی ازدواج می‌کند.

(۱) فرافکنی "فراکنی" یکی از مکانیسم‌های ابتدایی انسان است. هر انسان به شیوه خویش کنش می‌نماید و لذا احساسات، هیجانات، افسوس‌ها، مشکلات، شادیهای خویش را در چیزی متحقق می‌سازد. از این زاویه یک اثر هنری اغلب انعکاس چیزی است که در عمق وجود هنرمند می‌گذرد. فرافکنی می‌تواند به گونه‌ای دیگر تحقق یابد: فردی که در عمق وجود متجاوز و خشن است، احساسات خویش را به دیگران نسبت می‌دهد و به این باور می‌رسد که "همه مردم" خشن و متجاوزند. به همین گونه فردی فطرتاً خوب، نمی‌تواند درک کند و بپذیرد که دیگری خصم و بدسگال باشد. بطور مختصر فرافکنی مثل اینست که کسی بیرون را با نورافکنی که شعاعهای نورانی آن احساسات خود وی می‌باشد روشن نماید.

درایت، اکثریت، حماقت، جمهوری اسلامی

وقتی که مجلس شورای اسلامی، لایحه قانون منوعیت آتش‌های ماهواره‌ای را تصویب کرد، نشریه کار اکثریت، در سرمقاله خود آن را بعنوان "حماقتی عظیم" محکوم کرد. در این که چنین اقدامی محکوم است، شکی در آن نیست. مساله خاصی هم در این رابطه مطرح نیست. صحبت اما نه بر سر این حکومت که که انتساب اتخاذ چنین تصمیمی به "حماقت" نمایندگان جمهوری اسلامی از نوع "عظیم" یا "غیرعظیم" آن است. مفهوم این تیر چیزی جز این نبود که از "حماقت" می‌شد اجتناب کرد، اگر نه حداقل از بخش "عظیم" آن. گویا فقط درایت لازم در کار نبوده است. و گرنه این قبیل قوانین نه با ماهیت جمهوری اسلامی کار دارد و نه سازگار با ساخت و بافت عینی و ذهنی آن است.

این لحن در برخورد به جمهوری اسلامی حاصل یک منطق برخورد است. جمهوری اسلامی می‌تواند و باید حماقت نکند و اگر هم می‌کند می‌تواند به کوچک قناعت کند "عظیم" نکند.

لحن اکثریت در واقع با هر ارزیابی از جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیده باشد، این منطق (؟) را می‌خواهد نمایندگی کند که بطور عموم رژیم‌های دیکتاتوری وقتی که تصمیم می‌گیرند که سرکوب کنند (بگذریم از این که امثال جمهوری اسلامی اول سرکوب می‌کنند و بعد به صرافت قانون می‌افتند) اولاً "حماقت" می‌کنند، ثانیاً باید بین حماقت‌های آن یعنی بین "عظیم" و "غیرعظیم" آنها فرق گذاشت.

براین اساس باید چنین فرض نمود که تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی، ایجاد حکومت اسلامی، تصویب اصل ولایت فقیه (که اکثریت هم در آن شریک بود)، تصمیم به سرکوب نیروهای سیاسی، تصمیم به محو دستاوردهای مبارزات مردم، تصمیم به ادامه جنگ ارتجاعی، تصمیم به اعدام دهها هزار نفر، تصمیم به ترور مخالفین و...

همه یک شست "حماقت" بیشتر نبودند که باید آنها را در میزان سنج نویسنده اکثریت به "عظیم" و غیر "عظیم" هم تقسیم کرد و مراجع تصمیم‌گیرنده صاحب "حماقت" در این قبیل تصمیم‌گیریها، می‌توانستند فاقد "حماقت" شوند.

شاید اعتراض شود که اکتفا به تیر کافی نیست، ولی متن مقاله توضیح همین تیر است. اما بجای ادامه بحث حول این مقاله و برای نشان دادن نمونه‌های دیگری از این منطق در کار اکثریت، به یکی دیگر از مقالات نشریه حاضر مراجعه می‌کنیم که اتفاقاً در آن مقاله هم موضوع بحث، یکی دیگر از مصوبات همین مجلس شورای اسلامی است که برطبق آن مأموران نظامی و انتظامی رژیم مجازند که تظاهرات مردم را با توسل به سلاح درهم بشکنند. اکثریت می‌گوید:

"تصویب این لایحه نشان مینهد که رژیم، کماکان به راهی جز سرکوب مردم نمی‌اندیشد" (تاکید از ما) این کماکان، که این همه باعث تعجب اکثریت در تصویب این قانون از سوی جمهوری اسلامی است، چیزی است در حد همان ادامه "حماقت" در مورد تصویب لایحه مربوط به منوعیت آتش‌های ماهواره‌ای. کماکان حماقت ادامه دارد و رژیم جز به سرکوب مردم به چیز دیگری نمی‌اندیشد. اگر حماقت به خرج ندهد، می‌تواند به سرکوب مردم نیندیشد. و برای آن قانون تصویب نکند.

نویسنده نشریه اکثریت، در اشکال دیگری به کرات این منطق را به کار می‌گیرد، توجه کنید.

"این قانون تنها مجوزی رسمی از سوی رژیم برای هارترین و خونخوارترین مأموران مسلح نظامی و انتظامی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی است تا به جنایاتی که آنان مرتکب شده‌اند، صورت قانونی داده شود." (تاکید از ما)

دقت کنید، این قانون مجوزی رسمی برای "هارترین و خونخوارترین مأموران" است تا جنایات آنان رسمیت قانونی پیدا کند. بعبارتی دیگر در

جمهوری اسلامی یک عده هستند که هارترین و خونخوارترین مأموران‌اند و جنایات کار آنان است و مابقی جزو کسانی هستند که در حماقت سپیم‌اند و قانون برای رسمیت جنایات آنان صادر می‌کنند.

نتیجه طبیعی تقسیم به خونخوارترین و هارترین‌ها این است که غیرخونخوارترین و غیرهارترین هم وجود دارند- البته در تمام طول عمر جمهوری اسلامی گویا هیچگاه مصدر امور نبوده‌اند- و شاید همان دسته‌ای باشند که به نصایح اکثریت باید گوش کنند و حماقت بخرج ندهند و از رسمیت بخشیدن به جنایات هارترین و خونخوارترین‌ها دست بردارند.

راه حل اکثریت هم مطابق همین منطق است. تصورش را بکنید، رژیم قانونی تصویب کرده است که براساس آن، هر تفنگ بدستی مجاز است به سوی مردم معترض شلیک کند، اکثریت راه افتاده، می‌گوید: "پرونده سرکوب مسلحانه اعتراضات مردم بی‌سلاح باید از هم اکنون و برای همیشه در تاریخ کشور ما بسته شود. باید شرایطی را پدید آورد که جمهوری اسلامی هرگز جسارت آن را نیابد که سینه مردم معترض و بی‌دفاع را با آتش اسلحه گرم کند."

روشن نیست خطاب اکثریت به کیست، تحت چه شرایطی و چگونه باید چنین احکام قاطعی عملی شوند چگونه باید این شرایط فراهم شود. مثل این که اکثریت نه از ایران جمهوری اسلامی که در آن در طول پانزده سال گذشته، سرکوب چندان نیازی به قانون نداشته، بلکه از هوا سخن می‌گوید و می‌افزاید که:

"این حق مردم رنج‌دیده ماست که برای رسیدن به خواست‌های خود اعتراض کنند و در صورت لزوم (توجه کنید در صورت لزوم و احتیاط کامل) در تظاهرات یا اعتصابات مربوط شرکت کنند تا راهی برای حل یا تخفیف مشکلات خود بیابند." (تاکید از ما)

بسیار خوب! چه کسی این حق را ملفی اعلام نموده است، در مورد این الفا چه باید کرد. حق مردم است که اعتراض کنند و در صورت لزوم تظاهرات و اعتصاب کنند، تا مسائل و مشکلات خود را حل کنند یا بقول شما حداقل تخفیف دهند. ولی اگر سرکوب شدند چه؟... فعلاً که پرونده سرکوب مسلحانه اعتراضات مردم برای همیشه در کشور ما بسته نشده است و شرایطی هم فراهم نیامده است که جمهوری اسلامی هرگز جسارت آن را نیابد که سرکوب کند، سهم‌تر از همه این که چگونه می‌توان این شرایط را فراهم ساخت و یا آن "جسارت" را از جمهوری اسلامی گرفت.

راه حل شما چیست؟

دعوت از جمهوری اسلامی برای دست برداشتن از "حماقت"؟! تصویب نکردن قوانین و رسمیت بخشیدن به جنایات مأموران هارتر و خونخوارتر خود؟ اگر این همه در "حماقت" پافشاری شد چه؟ و هر روز بیشتر از روز قبل مأموران خونخوارتری و هارتری را روانه سرکوب مردم ساختند چه؟ به مردم چه باید گفت. فقط باید به این اکتفا کرد که پرونده سرکوب مسلحانه مردم از هم اکنون و برای همیشه در تاریخ کشور ما باید بسته شود.

اکثریت فکر نمی‌کند با این منطق، از پاسخ به یک مساله جدی طفره می‌رود و اصولاً نمی‌خواهد روشن کند که چگونه می‌خواهد از هم اکنون و برای همیشه پرونده سرکوب مسلحانه مردم را، در شرایطی که هم اکنون، آنها مسلحانه سرکوب می‌شوند، ببندد. در چه شرایطی می‌تواند چنین پرونده‌ای بسته شود و چگونه میشود جسارت شلیک بر سینه مردم را از جمهوری اسلامی سلب کرد؟ از طریق نصیحت؟ دعوت به ترک حماقت؟

تهیه و تنظیم از: امین

"حزب کمونیست کارگری" سرآغاز تحول یا بحرانی ژرف؟

چنین بنظر می‌آید که بدنبال فروپاشی کشورهای سوسیالیستی، دشمنان سوگندخورده آن، از جمله احزاب و سازمانهایی همانند "حزب کمونیست کارگری" از لحاظ نظری موقعیت تثبیت شده‌تری پیدا کنند. اما بعد از این فروپاشی قضیه بعکس شد. اضمحلال این کشورها در عین حال که عمق انحرافات نژونی آنرا آشکارتر ساخت، جلوه‌های مثبت آنرا نیز روشن‌تر کرد. و این دومی سرآغاز بروز بحران بزرگی شد در میان تمامی طیف نظرانی که موجودیت خود را با نفی کامل این کشورها تعریف می‌کردند.

نمونه مشخص این بحران، تناقض فاحشی ست که مدت‌هاست در حزب کمونیست کارگری سرباز کرده و درباحث کنگره و نوشته‌های اخیر آن خود را نشان می‌دهد. گروهی که تاکنون یدئولوژی و تعاریف عام برنامه‌ای را وجه تشخیص خود نسبت به دیگران قرار داده بود، بدون پیش‌نویس این برنامه وارد نخستین کنگره خود شد و فقط حول یک پلاتفرم عمومی تحت عنوان برنامه حداقل گرد آمد که صفت مشخصه اصلی آن تعویض جمهوری اسلامی با یک جمهوری دموکراتیک بود. مابقی برنامه، مقدمه و مآخذه آن به آقای منصور حکمت سپرده شد که برود و آنرا برای تصویب کمیته مرکزی تهیه نماید! مانع این برنامه را به بعد از تهیه و تصویب آن میسپاریم و اینجا فقط به مضمون نوشته‌های ناسخ و منسوخ اشاره می‌کنیم که در نخستین نشریه بعد از کنگره این جریان انتشار پیدا کرده است. سرمقاله این نشریه بیان این تناقض و نمونه رشد واقع‌بینی است. سرمقاله بصورت افراطی به حمایت از کوبای فیدل کاسترو پرداخته و این کشور را نمونه ضعیف سوسیالیسم و مظهر دموکراسی توده‌ای معرفی می‌کند و این در حالی است که خود فیدل کاسترو از ضرورت دخالت مردم و تعمیق دموکراسی در کشور سخن می‌گوید و جای تعجب نیست که

افراط بدیل افراط است و واقعیت اگر آنرا وارونه نشان بدهی با پتک خود را تحمیل می‌کند. کسی که پیش از این کوبا را از افسار امپریالیسم روس و نوکوران سرمایه‌داری دولتی نوع شوروی بحساب می‌آورد امروز که خود را در مقابل تهاجم خشونت‌بار امپریالیسم جهانی تنها احساس می‌کند مجبور است در برابر کوبا سرتعظیم فرود بیاورد و روی انحرافات آن چشم ببندد. آیا واقعا شکستی چنین فاجعه‌بار لازم بود تا این افراد دریابند در اردوگاه شوروی "نسیم سوسیالیسم" وزیدن گرفته بود؟ هرچه هست سهم این است که آنها امروز باین حقیقت واقف گشته‌اند که آمریکا برای هجوم به حقوق و زندگی کارگران و مردم زحمتکش منطقه کارائیب، مکزیک و کشورهای آمریکای لاتین در غیاب کوبای کنونی دست بازتری خواهد داشت. در کنار این نظر واقع‌بین، افکار و اندیشه‌های محافظه‌کارانه‌ای خودنمایی می‌کند که به حفظ تمام و کمال ذهنیات پوسیده قدیم پانشاری می‌کند و آنرا به درج‌ازدن بر تعاملات انحلال‌طلبانه و پاسیفیستی دعوت میکند که پیش از این برای تمامی افراد این گروه احکام و اصولی ابدی و لاینفیر انگاشته میشد. در این بین دو نوشته یکی تحلیل از جنگ داخلی کردستان عراق و دیگری مقاله با امضای آقای مدرسی از همه چشمگیرتر است. تمایلات افراطی پاسیفیستی در مقاله مربوط به جنگ داخلی کردستان عراق را برای اختصار کلام به شماره آینده میسپاریم و به مضمون بحث آقای مدرسی اشاره می‌کنیم.

"راه کارگر و معضل حیات" چاشنی مقاله آقای مدرسی است. او صمیمانه از راه کارگر دعوت میکند که خود را منحل اعلام کند و بیش از این بخود و دیگران زحمت زندگی ندهد. زیربنای استدلال آقای مدرسی با اضمحلال امپریالیسم روسیه، گروه‌های امثال راه کارگر مادیت وجودی خود را از دست

داده‌اند. او می‌گوید راه کارگر در راه دفاع از سرمایه‌داری دولتی نوع روسی شکل گرفته بود و حزب رنجبران در دفاع از سرمایه‌داری دولتی نوع مائوئی و حالا هرچند با فروریختن دیوار برلین مرز این دو گروه فرو ریخته و میتوانند با یکدیگر سناریوی کم‌دی یک وحدت را بازی کنند، ولی با انهدام سرمایه‌داری دولتی نوع مائوئی از درون و فروپاشی نوع روسی از بیرون، نه راه کارگر و نه حزب رنجبران دیگر هیچ دلیلی برای ادامه حیات خود ندارند و چه بهتر که باین بازی بچه گانه پایان بدهند و خود را منحل کنند.

اصول موجودیت داشتن یا نداشتن به جای خود، تحلیل از ضروریات وجودی هم مقوله‌ای نظری است و هرکس آزاد خواهد بود هر نظری داشته باشد. ولی آیا این فکر قیم‌ناب که می‌خواهد برای زندگی سیاسی دیگران و موجودیت یا انحلالشان تعیین تکلیف کند، آیا با روح و فکر استبداد شرقی بیگانه است. آقای مدرسی در مقاله‌ای دیگر در همین نشریه به مجاهدین تاخته است که "دمکراسی بازی" درآورده‌اند و برای فریب مردم "عابدوزاهد" گشته‌اند. او مردم را دعوت میکند که فریفته تغییرات ظاهری مجاهدین نشوند و..... از ایشان اما باید پرسید چه تفاوتی بین شما و آقای رجوی وجود دارد آیا به غیر از این است که او نیز همانند شما چیز مجاهد وجود دیگران را مزاحم و غیرقابل لزوم می‌شمارد؟ آیا مابین خمینی که میزان خود اوست و رجوی که معیار و منصب را برای همه خود تعیین می‌کند و آقای مدرسی که زیادی و غیرزیادی بودن دیگر احزاب و سازمانهای سیاسی را تمیز میدهد، میتوان تفاوتی ماهوی پیدا کرد. در بهترین حالت آیا این فکر بوروکرات منش با بوروکراسی تک‌حزبی آن دولتهایی که در نتیجه همین بوروکراسی حتی "سرمایه‌داری دولتی" خوانده شدند، مفایرتی دارد؟ سرنوشت مردم کشور ما اگر

بعد از جمهوری اسلامی بدست نه مجاهد که امثال آقای مدرسی یافتند جز اینکه هست خواهد بود؟ ظهور تناقض در یک ساختار فکری خود آغاز رشد و هم وسیه سقوط آنست. اینکه بردار اصنی حرکت کدام سو را نشانه بگیرند. بستگی تام و تمام به غلبه نظرانی دارد که با واقع‌بینی و از روی خرد به مسائل مینگرند و یا بصورتی محافظه‌کار، نیروی جان‌سخت عقب‌ماندگی‌اند. تشخیص یکی از این دو سمت در حرکت حزب کمونیست کارگری علیرغم وجود نظرات کاملا مغایر ولی هنوز روشن نیست، چرا که تناقض در خود افراد هم هست. کسانی پرچم واقع‌بینی را برافراشته‌اند که خود هنوز مظهر عقب‌ماندگی این گروه‌اند. به نوشته‌هایی از آقای منصور حکمت توجه کنیم، او در مقاله‌ای تحت عنوان پایان یک دوره از یکسو اعتراف میکند که با انهدام اردوگاه سوسیالیستی فضا برای زندگی همه کمونیستها سنگین شد و از سوی دیگر همان تخیلات کودکانه را کوک میکند که جز تفرعن و خودپرستی و در نتیجه پاسیفیسم حاصلی نداشتند. او یکجا می‌گوید: با زوال شوروی بعنوان یک قطب قدرتمند مدعی کمونیسم در سطح جهانی، مارکسیسم واقعی و منتقد شوروی هم بهرحال برای مدتی از مرکز صحنه مبارزه فکری و سیاسی بدور افتاد و در انزوا قرار گرفت. و در جای دیگر خود و همفکرانش را باد می‌کند که چه خوب خود را از صف "سوسیالیستهای دهاتی" و "جهان سومی" کنده‌اند.

علی‌رغم این آقای حکمت نتوانست است خود را از شر تناقض بزرگی که در پایان این دوره و با زوال شوروی سراغ همه منتقدین آن آمده است خلاص بکند. او که فهمیده است در منگنه انزوا قرار گرفتن آغاز اضمحلال است، در مقاله دیگری تحت عنوان "روایهای ممنوع مجاهد"، وضعیت سیاه و خطیری را

حزب توده و دفاع از آلترناتیو دمکراتیک!

برای آینده ایران ترسیم میکند که تنها راه نجات از آن ایجاد یک آلترناتیو قدرتمند متشکل از طیفی از نیروهای چپ و کمونیست تا لیبرالست.

آقای حکمت چه باید کرد؟ و چگونه میتوان ایران را از کابوس جنگ داخلی و هرج-مهرج وحشتناکی که ممکن است بعد از سقوط جمهوری اسلامی رخ بدهد، نجات داد؟ و پاسخ بدهد تنها یک دولت آزاد، مدرن، سکولار (نیروی) مبتنی بر برسمیت شناسی وسیعترین حقوق مدنی و رفاهی، مخالف هر نوع تبعیض در جامعه و متمهد به فراهم آوردن یک چهره چوب سیاسی و قانونی آزاد برای کشمکش جنبشها و نیروهای اجتماعی، میتواند تضمینی عین کابوسی باشد که جامعه و مردم ایران را تهدید میکند.

آقای حکمت تاکید دارد که طبقه کارگر و کمونیست باید ستون یک چنین آلترناتیوی باشند. اما دامنه نیروهای اجتماعی ای که در چنین روندی ذینفع هستند، وسیعتر است. جریانهای اجتماعی واقعی که مسائل و منافع دیرپاتر و بنیادیتر در مبارزه طبقاتی را نمایندگی میکنند، همه در طی شدن یک روند متعارف ذینفعند. کمونیسم کارگری، لیبرالیسم و رفربسیسم چپی که اغلب سازمانهای چپ سنتی را در برمیگیرد، منطقی نیروهای یک سیر تحول متعارف هستند. و این نکته بسیار مهم است. یک نظام سیاسی آزاد، مدرن و سکولار خواست بخش بسیار وسیعی از مردم است. این مهمترین درسی است که مردم از زندگی در جمهوری اسلامی گرفتهاند.

منصور حکمت هشدار میدهد که: «خیلی چیزها در فردای ایران و از جمله نفس زندگی و بقاء میلیونها انسان در اوضاع سیاسی آبی ایران باین بستگی دارد که هر نیروی سیاسی و جریانهای جدی در اپوزیسیون امروز، چگونه به این ساله نگاه میکنند و تا چه حد نفس اجتناب از سناریوی سیاه در جریان سرنگونی رژیم منحوس اسلامی، یک محور تاکتیکیهای آنهاست».

آیا آقای حکمت به راستی به آنچه میگوید وفادار است و خطر را در اوضاع سیاسی آینده ایران شناخته است؟ آیا یک محور تاکتیکیهای «حزب کمونیست کارگری» را سازماندهی آلترناتیوی برای ایجاد یک جامعه آزاد، مدرن و سکولار که خواست بخش بسیار وسیعی از مردم کشورماست، تشکیل میدهد؟ این تاکتیک آیا مابازاء عملی هم دارد؟ اگر آری چگونه و از این سهمتر آیا اتخاذ چنین تاکتیکی باین روحیه متفرعن و فرقه‌گرا در تضاد نیست؟ قطعا هست وگرنه، انتشار مقاله آقای مدرسی، تحلیل پانسیفیستی از جنگ در کردستان عراق و نوشته راه کارگر و معضل حیات دیگر در نشریه حزب کمونیست کارگری» نه موجودیت و نه ضرورت پیدا نمی‌کرد.

بقیه از صفحه ۲۰

"درايت" اکثریت، ...

اکثریت وقتی که از یک سو، حق مردم را فقط به حق اعتراض و تذکر صورت لزوم شرکت در تظاهرات و اعتصابات محدود می‌کند و از طرف دیگر رژیم را به دست شستن از حماقت فرا می‌خواند، یک واقعیت را می‌خواهد نادیده بگیرد و آن این حقیقت است که در مقابل پافشاری جمهوری اسلامی بر "حماقت" مورد نظر اکثریت در سرکوب مداوم و هر دم فزاینده اعتراضات مردم و لغو ابتدائی‌ترین حقوق آنها، آنها حق دارند در مقابل این همه، نه "تذکر" صورت لزوم که محققا اعتصاب و تظاهرات کنند و اگر دوباره سرکوب شدند، حق دارند که قیام کنند و با تمام قدرت خود چنین رژیمی را ساقط کنند. تا نه تنها جسارت سرکوب را از جمهوری اسلامی سلب کنند، بلکه برای همیشه در تاریخ کشور ما، پرونده سرکوب مسلمانان مردم را ببندند.

ترس از کدام واقعیت و وابستگی به کدام منافع است که اکثریت را به انکار این حق اولیه و اساسی مردم در مقابل با حکومت‌های دیکتاتوری و سرکوب نظیر جمهوری اسلامی وامی‌دارد؟ آیا پشت شعار خیرخواهانه دعوت به ترک "حماقت" از جانب جمهوری اسلامی، هراس از اذعان به این حق طبیعی مردم نهفته نیست؟

دولت فرانسه مانع برگزاری کنسرت خانم مرضیه شد

روز پنجم دسامبر ۱۹۹۴ (۱۴ دسامبر ۷۳)، در پاریس کنسرتی برای مرضیه خواننده معروف ایرانی پیش بینی شده بود. چند هفته قبل از برگزاری این کنسرت، وزارت کشور فرانسه، با عدم صدور مجوز برای آن، اجرای آنرا مانع شد. این تصمیم وزارت کشور فرانسه، در مطبوعات منعکس و با انتقادات متعددی روبرو شد. رژیم اسلامی طی پانزده سال از خواندن مرضیه جلوگیری کرده است، اکنون که مرضیه بخارج از کشور آمده تا بیرون از مدار رژیم اسلامی بخواند، دولت راستگرای حاکم بر فرانسه از اجرای کنسرت او جلوگیری می‌کند. گویی رژیم اسلامی سیاست خودرادر فرانسه اجرا به دولتمردان ظاهرا قدرتمند آن کشور دیکته می‌نماید. قابل ذکر است که این تصمیم وزارت کشور فرانسه، همزمان با جریان دادگاه محاکمه تروریستهایی که بختیار و سروش کتبی را بقتل رسانده بودند، اعلام شد.

نشریه مردم ارگان "حزب توده ایران" بمناسبت پنجاه و سومین سالگرد حزب توده مصاحبه‌ای با آقای علی خاوری دبیرکل این حزب ترتیب داده است.

خاوری در این مصاحبه از ضرورت ایجاد یک آلترناتیو دمکراتیک دفاع میکند و آنرا برای شرایط خطیر و حساس امروز ایران بسیار حیاتی می‌شمارد. می‌گوید بدون وجود چنین آلترناتیوی جامعه ما را خطرات بسیار عظیمی تهدید میکند. مصاحبه‌کننده نظر خاوری را درباره موضع نشریه "راه توده" جویا می‌شود که جناح هاشمی رفسنجانی و همکارانش را ترقی‌خواه و خواستار تحول معرفی کرده است.

خاوری در پاسخ می‌گوید: بعد از ۱۵ سال تجربه تلخ مردم میهن ما و نتایج حاصله از حکومت ولایت فقیه، دفاع از جناحی که عملا مجری سیاست‌های جناح دیگر است، کمک به حفظ و استمرار رژیمی است که از طرف مردم مردود شناخته شده و شایسته طرد است. او اضافه می‌کند: حاکمیت بطور کلی حمایت‌گر پایه انگلی تجاری است که جز تاراج ثروت‌های طبیعی، ایجاد فقر و فاقه، استبداد قرون وسطائی، بی‌حقوقی مددش زنان، ستم ملی و استثمار وحشیانه زحمتکشانش حاصلی بیار نیاورده است. خاوری راه نجات از این وضعیت را سازمان دادن همانا آلترناتیو دمکراتیکی میداند که در آن همه احزاب و سازمانها و همه نیروهای مردمی باید شرکت داشته باشند.

علی‌رغم همه تاکیدات آقای خاوری بر روی آلترناتیو دمکراتیک، وقتی سخن از مسائل تشکیلات بیان می‌آید، روشن می‌شود که جایگاه دمکراسی در فکر ایشان بسیار محدود و تاریک است. هنوز آن بوروکراسی استالینیستی که مهمترین عامل شکست اردوگاهی به آن عظمت و همچنین انهدام خود حزب توده بود، ریشه دار است و بقایای این حزب با روح دمکراسی همچنان بیگانه. فقط به نمونه‌ای ساده از همین مصاحبه نظر بیان‌انزیم. وقتی از خاوری در مورد فلان موضع "راه توده" در رابطه با مسائل درونی حزب سؤال می‌شود، ایشان به سبک کیانوری‌ها بجای پاسخگویی به مورد سؤال اول پرونده می‌سازد و می‌گوید اساسا موجودیت چنین نشریه‌ای زیر سؤال است. چون "راه توده" نام یکی از نشریات سابق حزب توده را بدون موافقت و اجازه حزب برای خود برگزیده است. علاوه براین، اینها افرادی هستند که از حزب توده اخراج گشته‌اند و بعد از اخراج شدن، ظاهرا تصمیم به "اخراج" حزب گرفته‌اند.

براستی میراث‌دار حزب توده چه کسی است؟ که برکه فاتح آمده و چه کسی اجازه دارد دیگری را اخراج کند؟ و بعد از اینهمه انشعاب در این حزب موافقت‌نامه و کسب اجازه چگونه و از طرف کی رسمیت پیدا می‌کند؟ از همه اینها مهتر، اصرار ورزیدن بر نامی که یک زمان فلان حزب از آن استفاده می‌کرده است چه دردی را از آقای خاوری دوا می‌کند، جز اینکه به حکمی برای نفی دیگران بدل می‌شود. حتی اگر این دیگران یک جریان طرفدار جمهوری اسلامی باشد. راه انزوای جریانهای انحرافی با چشم فرو بستن و نفی اسمی آنان میسر نیست، همانگونه که مبارزه با افکار بوروکراتیک امثال آقای خاوری با گفتن اینکه مثلا حزب توده دیگر متلاشی شده و موجودیت ندارد، راه بجائی تمییرد.

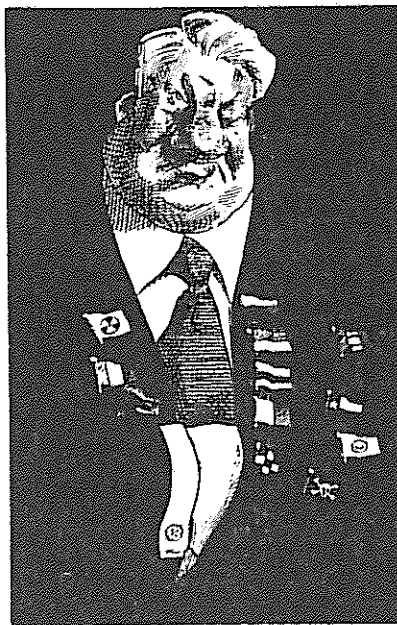
نیپال و پیروزی کمونیست‌ها در انتخابات

در پی برگزاری انتخابات سراسری بمنظور تعیین نمایندگان مجلس نیپال در ۱۵ نوامبر گذشته حزب کمونیست -مارکسیست -لنینیست توانست با کسب ۸۸ کرسی از مجموعه ۲۰۵ کرسی نمایندگی به پیروزی چشمگیری دست یابد. بدین ترتیب "حزب کنگره" حزبی که در پی پیروزی در انتخابات سال ۹۱، که در عین حال اولین انتخابات پس از انقلاب ۱۹۹۰ نیپال به شمار می‌رفت،

تا این مقطع دولت را در اختیار داشت با ۸۳ کرسی نمایندگی در مقام دوم قرار گرفت. در این انتخابات، سلطنت طلبان "حزب ملی دموکراتیک" تنها به ۲۰ کرسی، کاندیداهای مستقل به ۷ کرسی، سایر کمونیست‌ها به ۴ و هندوها به ۳ کرسی دست یافتند.

بدنبال اعلام نتایج انتخابات و به نتیجه رسیدن مذاکرات بر سر تشکیل یک ائتلاف حکومتی بود که حزب کمونیست تصمیم گرفت به تنهایی و برغم در اختیار نداشتن اکثریت کرسی‌های مجلس به تشکیل دولت نوین اقدام ورزد. بدین ترتیب بود که "مان موهان آویکاریا" رهبر حزب کمونیست بمشابه نخست‌وزیر جدید کابینه ۱۵ نفره جدید را در ۲۸ نوامبر گذشته به پادشاه نیپال، "بیراندا" معرفی کرد و با این موضع مقدمات تشکیل نخستین کابینه کمونیست‌ها در تاریخ نیپال طی گردید.

نخست‌وزیر ۷۴ ساله جدید نیپال از جمله کمونیست‌هایی است که با توجه به گذشته مبارزاتی طولانی و نقش فعالی که در تحولات گذشته نیپال ایفا کرده است، از نفوذ فراوانی برخوردار می‌باشد. وی که در جریان مبارزات جنبش استقلال طلبانه هند و نیپال بر علیه استعمارگران انگلیسی نقش فعال داشته است و به همین دلیل ۱۷ سال از عمرش را در آن مقاطع در زندان سپری کرده است. در جریان تحولات بعدی نیپال که با انقلاب‌های ۱۹۵۱-۱۹۵۰ و ۱۹۹۰ نیپال و محدود شدن کامل قدرت پادشاه و برقراری سیستم چندحزبی در سطح جامعه رقم می‌خورد نیز نقشی بسیار فعال داشته است.



فروپاشی اتحاد قدیم و تسریع آن بعد از کودتای اوت، نه تنها راهی برای حل معضلات ریز و درشت در روسیه ارائه نکرد، بلکه با شدت بخشیدن به جنگ قدرت بین بلوک‌های رقیب جدید در قدرت، امکان هرگونه تحول دموکراتیک در جامعه را در جهت تبدیل به جامعه‌ای متکی بر اراده مردم، هرچه بیشتر از میان برد. "دمکرات‌های دوروبر یلتسین، که مسئولیت فروپاشی اتحاد قبلی را بر دوش دارند، هر انتخاب دیگر بغیر از خود و برنام‌های رنگارنگ خود در فروپاشی هرچه بیشتر اقتصاد و جامعه روسیه را، بازگشت به گذشته و نظام درهم‌شکسته بوروکراتیک قبلی قلمداد کردند، و دست‌آخ‌ر با شلیک توپ‌ها، در قلب مسکو، نوع دمکراتیزاسیون خود را در میان بهت مردم، به نمایش گذاشتند. قانون اساسی را این بار، نه تزار رومانف و نه دفتر سیاسی حزب کمونیست، بلکه در میان هورای "دمکرات‌ها، شخص یلتسین دیکته کرد، تا اراده مردم روسیه در چارچوب آن قالب گرفته شود. قانونی که برطبق آن، رئیس جمهور بیش از تزارهای پیشین صاحب اختیار مطلق روسیه است. دمکراسی روسی، وارث بی‌افصل کمونیسم نوع روسی آن است. رونوشت برابر اصل است. روش‌ها، توجیهات، اشکال متناسب با زمان دگرگونه شده‌اند، ارگانها و انتخاب‌های نمایشی به نحوی دیگر حضور دارند، اما روشها یکسان و برابرند، اراده مصادر قدرت، بر مصادیق قدرت برتری دارد. حق انتخاب -ظاهرا مثل همیشه- وجود دارد، ولی آنچه که موجود نیست، خود انتخاب است. فرامین بیش از خود قانون، حکم قانون را دارند. سیستم فرماندهی بوروکراتیک و دولت-حزب، رخت برپسته است، جای آن را فرمانده و دولت او، با همان بوروکراسی و با همان عملکرد، گرفته است. تبهادهای سیاسی کهنه تغییر چهره داده‌اند، همان عملکردها را ادامه می‌دهند، حزب سیاسی واحد قدیم درهم شکسته است، به جناح‌های ضدیکدیگر و بی‌شمار تقسیم شده است. احزاب سیاسی قارچ‌وار شکل می‌گیرند. فاشیست‌ها، تزاریست‌ها به فاکتور قدرت تبدیل گشته‌اند. بی‌ثباتی سیاسی هیت سیاسی شده است، تا ثبات سیاسی در سایه توپ و تفنگ توجیه شود. ارتش به مقام حافظ این "دمکراسی" ارتقا یافته است و تنها عنصر ثابت قدرت در سیستم سیاسی است.

روسیه، غول درهم شکسته!

این روزها، دو مساله، دوباره نام روسیه را به تیرهای اول اخبار جهان بزرگ‌دانه است: مخالفت روسیه با گسترش ناتو به شمال اروپا، حمله ارتش روسیه به جمهوری کوچک چچن در ماورای قفقاز. هر دو ی این مسائل، نه صرفاً به اعتبار حوادث، بلکه بعنوان نشانه‌هایی از آنچه که در روسیه و بر روسیه می‌گذرد، حائز اهمیت‌اند. اولی واکنش دولت حاضر روسیه، در مقابل پیشرفت غرب در تنگ‌تر کردن حلقه محاصره روسیه است، به نحوی اعلام امکان حضور نیروهای ناتو در خاک رقیب سابق، اتحاد شوروی و لب مرزهای روسیه و این برای دولتی که مهم‌ترین عنصر قدرت او را پذیرش آن در غرب و بزرگترین سرمایه آن را حمایت غرب تشکیل میدهد، به اعتبار بی‌اعتباری داخلی آن، سرگیجه‌آور است، و دومی پاشنه آشیل سیاست داخلی دولت روسیه، درگیری نظامی فرساینده در مناقشات قومی و ملی است، که قبلاً یکبار در سقوط اتحاد شوروی - در ابعاد دیگری- نقش ایفا نموده است و اکنون نشانه‌هایی از تجزیه در فدراسیون روسیه را آشکار ساخته است. هر دو ی این مسائل، در عین حال، نشانه‌دهنده شکست اسطوره پورشالی یلتسین هم در داخل و خارج روسیه و در میان حامیان آن است. عوامفریبی که در روسیه نقش ناجی را بازی می‌کرد، در داخل روسیه پروپا قرص‌ترین طرفداران خود را از دست داده است، حتی "یکورگایدار" در تظاهرات خیابانی علیه او شرکت می‌کند. فرمان حمله نظامی به چچن‌ها، "دمکرات‌های مدافع یلتسین را نیز به مخالفت با او کشانده است. و در خارج روسیه کسی، ملاحظه‌ای در خابیل او ندارد. حمایت از یلتسین و امثال او، بهای دیگری پیدا کرده است: ورود روسیه به جرگه ضمائم ناتو تحت نام "همکاری برای صلح"، واقعیتی که یلتسین را واداشت در جلسه رسمی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در بوداپست چنان در بلندگو بدمد، که گوش همه را کر کند، اما در عین حال شنونده‌ای پیدا نکند.

جنگ در چچن، انعکاسی از وضع داخلی بحران روسیه است، بی‌توجهی کامل به نقطه نظر دولت روسیه از طرف ناتو و در زاس آن دولت آمریکا، بیانگر وضع خارجی روسیه!

با فروپاشی اتحاد شوروی، روسیه وارث تمامی تضادهای درونی این اتحاد، با توجه به نقش فائقه آن در اتحاد شد. اقتصاد روسیه مادر اقتصاد دیگر جمهوریها بود، سیاست روسیه، اگر نه الزاماً در شکل، در محتوی ادامه قرن‌ها تحکم به دیگر جمهوری‌ها و هنوز طالب حفظ این محتوی بود و دست آخر خود روسیه فدراسیونی متشکل از بیش از هفتاد جمهوری فدرال و منطقه خودمختار بزرگ و کوچک ومدل دیگری از همان اتحاد درهم‌شکسته در ابعاد خاص خود به همین اعتبار درگیر در تناقضاتی مشابه و به اشکال دیگری در داخل خود بود.

اقتصاد روسیه، بیش از سیاست روسیه، دستخوش هرج و مرج است. سیستم برنامه‌ریزی مرکزی، اکنون سالباست که برچیده شده است، ولی اقتصاد مرکزی هنوز پابرجاست و در راس آن، مدیران بوروکراسی قدیم، چهره‌های اقتصادی جدیدند. آن بخش از اقتصاد روسیه که به معجزه شوک تریای و فرم سریع اقتصادی باید نجات داده می‌شد و از طریق سپردن به بخش خصوصی به شاهراه رونق سرمایه‌داری هدایت می‌شد، اراده مافیای روسیه را بر اقتصاد آن گسترش داده است. باندهای سیاهی که در بحرانهای اوائل دهه نود از طریق قاچاق، دزدی و سازماندهی بازارهای سیاه مایحتاج عمومی به ثروت‌های افسانه‌ای دست یافته‌اند، خود به عامل مهمی در حیات اقتصادی کشور مبدل شده‌اند. تنزل ارزش روبل، افزایش سرسام‌آور کالا، نرخ مردم فزاینده تورم، بیکاری و بی‌خانمانی، روسیه را به ردیف کشورهای فقیر جهان سوق می‌دهد. از طرف دیگر شکاف در جامعه، بین میلیونرهای جدید و اکثریت عظیم جامعه، بین غارتگران منابع ثروت ملی و استثمارگران از یک سو، و توده‌های کارگر و زحمتکش جامعه هرچه عمیق‌تر می‌شود. و وحشیانه‌ترین شکل سرمایه‌داری بر ارکان جامعه چنگ می‌اندازد. دولت روسیه در راس همه، خود بزرگترین محرک غلبه کامل چنین سیستم ضدانسانی برجامعه است. همه چیز روسیه، نه تنها مردم آن، ثروت‌های طبیعی آن، صنایع آن، حتی سوزها و قبل از همه تاریخ و هویت آن در حال حراج شدن است. آنچه که در سیاست‌های اقتصادی دولت غایب است، توجه به نیازهای اقتصاد جامعه و توجه به نیازهای مردم آن است. بی‌اعتمادی به آینده، هراس از فردای بدتر، تنها احساس مردم در مقابل این همه است.

روسیه از نظر اقتصادی ورشکسته و فلج و از نظر سیاسی بی‌ثبات، از طرفی درگیر در کشمکش‌های دیگری است: درگیری‌های داخلی و ملی جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی و معضل حفظ یکپارچگی فدراسیون خود روسیه؛ از یک سو در درون، گرایش‌های گریز از مرکز، بویژه در منطقه ماورای قفقاز در حال اوج گرفتن هستند، علاوه بر چن‌ها که اکنون سه سال است که اعلام استقلال نموده‌اند، اینقریش‌ها و دیگران در جستجوی فرصت مناسب‌اند، تاتارها در قلب روسیه، خواهان اختیارات بیشتر در کنترل منابع نفتی خود هستند و... از سوی دیگر روسیه در مولداوی در کنار اقلیت روس، در مقابل این جمهوری است، در گرجستان بعنوان حافظ صلح، اما در حقیقت بعنوان بازبگر پشت پرده درگیریهایی داخلی این جمهوری مشغول دیکته کردن سیاستهای خود به دولت گرجستان است، در تاجیکستان علیه اپوزیسیون فناتیک این کشور، وارد جنگ شده است، در جنگ بین آذربایجان و ارمنستان برسر

منطقه قاراباغ، تلویحا در کنار ارمنستان و از این طریق درصدد از پای درآوردن گرایش به باز کردن مناسبات خارجی، بدون صلاحدید روسیه است. و همه اینها نه تنها بیان بی‌ثباتی اوضاع در خود روسیه، بلکه حتی در پیرامون روسیه است و افزایش نقش نظامی و نه الزاما سیاسی روسیه در بیرون خود است که با حمله به چین، خودبخود به داخل روسیه نیز سرایت کرده است. در شکل دادن به فضای سیاسی کشور نقش مهمی ایفا میکنند و تنها در خدمت میلیتاریزه کردن سیاست در کل کشوراند. و این همه در شرایطی است که روسیه قبل از آن که به حضور ارتش در سیاست نیاز داشته باشد و با قدرت نظامی عرض وجود کند، نیازمند به صحنه کشاندن نیروی اراده و انتظار مردم خویش است. مسیری که سیاست حاکم بر روسیه کاملاً در نقطه مقابل آن قرار دارد و نیروهای مردمی این کشور ضعیف‌تر از آن‌اند که در مقابل چنین روندی به سدی بازدارنده مبدل شوند.

روسیه با این وضع داخلی، اکنون دیگر در خارج نیز هرچه بیشتر چهره خود را باخته است. اگرچه در بحران پیچیده بالکان به اعتبار ارتباط تاریخی خود با صربها، هنوز به بازی گرفته می‌شود، اما فاتحان جنگ سرد، هیچ شبه‌ای در به زانو درآوردن بازنده به خود راه نمی‌دهند. هنوز جنگ سرد به نحوی ادامه دارد. حتی اگر یلتسین هم نام آنرا "صلح سرد" هم بگذارد، روسیه تا به حیاط خلوت ناتو، تبدیل نشده است، صلحی در کار نیست. فاتحان، اکنون دیگر، دیکته می‌کنند. هرگام به سوی اهدافشان را با وعده کمک مالی به استقبال می‌روند، با هر سرپیچی از خواسته‌هایشان، به وعده‌ها عمل نمی‌کنند و دولتی را که به اعتبار این وعده‌ها برسر کار مانده است، در خلا و در بحران رها می‌کنند.

طرح گسترش ناتو، از طریق پذیرفتن دولت‌های اروپای شرقی، در این اتحاد نظامی غرب، تحت عنوان "همکاری برای صلح" و دعوت از روسیه برای شرکت در این طرح امروز دیگر بیش از آن که نقش خارجی برای روسیه قائل شود، درصدد پایان دادن قطعی به نقش روسیه در خارج، و تبدیل آن به ضمیمه ناتو، پیمان تحت فرماندهی ارتش آمریکا است. پیمانی که در اساس علیه اتحاد شوروی ایجاد شده بود و ابزار جنگ سرد علیه آن و غلبه بر آن بود. امروز درصدد به زانو درآوردن وارث آن، روسیه است. تاکید رئیس جمهور آمریکا در کنفرانس بوداپست، که در گسترش ناتو، آمریکا هیچ حق و توتی برای روسیه قائل نیست، بیان روشن کنه سیاست غرب در قبال روسیه بود. از نظر آمریکا روسیه کشوری است در ردیف لهستان، مجارستان، اسلواکی و غیره که می‌تواند بعنوان عنصر درجه ۲ در چارچوب همکاری وارد این پیمان شود. اما این سیاست، چیزی نیست

که در روسیه کسی آن را بتواند بپذیرد و هراس یلتسین "از بگور سپردن زودرس دمکراسی" در روسیه، در نتیجه گسترش مرزهای ناتو تا مرزهای روسیه، بیانگر این واقعیت و تاثیر چنین سیاستی در معادلات داخلی روسیه است.

گسترش مرزهای ناتو تا مرزهای روسیه، بیش از آن که مبشر خانه مشترک اروپا، نویددهنده صلح و همکاری باشد و روسیه را در جامعه اروپا بپذیرد، در واقع امر دو انتخاب ناگزیر را در مقابل روسیه قرار می‌دهد که هر دو به یک اندازه دشوار و غیرعملی برای روسیه هستند. از یک طرف پذیرش حضور در ناتو بعنوان عضو درجه ۲ که در روسیه کمتر سیاستی و کمتر کسی جرات دفاع از آن را دارد، حتی یلتسین و دارودسته او که افتخارحامل تابوت اتحاد شوروی را تا کاخ سفید، با خود دارند، مجبورند در مقابل آن سخت موضع بگیرند، تا در داخل روسیه عرصه را به امثال ژیرینوفسکی نبازند. از سوی دیگر، انتخاب راه جدا از اروپا، یعنی ادامه راه گذشته و به یک اعتبار مسیر همیشگی روسیه، در کنار اروپا و محصور شده در مرزهای داخلی خود.

طراحان سیاست‌های دول غربی و بویژه آمریکا، قبل از آن که به تبدیل روسیه به کلنی دل بسته باشند، از پتانسیل هژمونیک آن در اروپا در هراس‌اند؛ از این رو نیز بیش از آن که به اتحاد استراتژیک با روسیه بیاندیشند، در صدد حفظ مرزها با آن هستند. رویای فتح روسیه، برای هیچ قدرت خارجی اروپایی در تاریخ معاصر تعبیر نشده است و این را همه میدانند، اما ترس از روسیه همیشه بر بالای سر اروپا سنگینی کرده است. آنچه که غرب در مقابل روسیه دارد، ادامه همین رویا برای فتح، اما قبل از همه ترس از دوباره برخاستن این غول شکست خورده است، حتی اگر چه امروز روسیه قادر به جمع‌وجورکردن خود، بدون کمک همین غرب نباشد.

تصریح سیاست غرب در قبال روسیه، در شرایطی که خود روسیه درگیر در بحران داخلی است، بیانگر فرارویدن شرایط دشوارتری در خود روسیه است. تصمیم غرب برای محصور کردن روسیه در مرزهای داخلی آن، نادیده گرفتن هرگونه نقش حتی قراردادی برای آن در اروپا، در حکم دیکته کردن به حریف باخته است، تا کمک نمودن به رقیب شکست خورده! این تصمیم، با سلب حق انتخاب برای روسیه، در شرایطی که فاقد توان حداقلی در رقابت با غرب است، راه دشواری را در مقابل مردم این کشور قرار می‌دهد. آیا یکبار دیگر، معادلات نظامی و رقابت‌های تحمیلی، بر اراده آنها برای برابری و برادری پیشی خواهد گرفت؟ اگرچه هنوز هیچ نشانه‌ای از آنچه که مسیری دیگر را در پیش پای روسیه بگذارد، در میان نیست، اما روسیه غول درهم‌شکسته‌ای را می‌ماند که بر سر مردم خود آوار شده است، و هنوز غرور دوباره برخاستن را از دست نداده است.

فلسطین اشغالی و نخستین نطفه‌های جنگ داخلی



محکومیت ۸ نماینده کرد جلوه‌ای دیگر از سیاست سرکوبگرانه ترکیه

آخرین جلسه دادگاه بررسی به اتهامات وارده به ۸ نماینده کرد مجلس ترکیه، که به جرم "تجزیه طلبی" و "خیانت" و همکاری با پ. ک. ک. از مدتها پیش دستگیر شده و در زندان بسر می‌برند، در ۸ دسامبر گذشته برگزار گردید. نکته ویژه این جلسه دادگاه حضور گروه وسیعی از روزنامه‌نگاران و نیز نمایندگان پارلمانهای خارجی بود. به هنگام ورود باصطلاح "مجرمین" به صحن دادگاه حاضرین در دادگاه به همراه خانواده نمایندگان زندانی با کف‌زدنهای فراوان از آنها استقبال کردند. در چنین فضایی بود که مسئولین دادگاه رژیم ترکیه حکم خویش را پیرامون وکلای کرد زندانی صادر کردند: ۵ تن از آنان به اتهام "همکاری با یک گروه مسلح"، هریک محکوم به ۱۵ سال زندان گردیدند. یک تن دیگر به ۷ سال و ۲ تن دیگر هرکدام محکوم به ۲/۵ سال زندان گردیدند! این احکام سنگین نیز تنها در پی کنار گذاشتن جرم متهمین از مسائلی نظیر "خیانت" و یا "تجزیه طلبی" از طرف دادگاه بود که صادر شده والا با توجه به قوانین بغایت ارتجاعی ترکیه این حکم اعدام بود که منطقا از طرف دادگاه صادر می‌شد. اما دلایل واهی دادگاه برای احکام صادر شده سند ۴۵۰ صفحه‌ای مشتمل بر سخنرانی‌های متهمین، عکس‌ها و یا مسائلی نظیر متن مکالمات تلفنی آنها با "عبداله اوچالان" رهبر پ. ک. ک. بود که البته همگی این مسائل قبلا از طرف وکلای مدافع متهمین اساسا مردود اعلام شده بودند.

محکومیت ۸ نماینده مجلس از جانب دادگاه ترکیه یکبار دیگر نقاب از چهره ضددموکراتیک و ارتجاعی رژیم ترکیه برداشت و جلوه‌ای دیگر از سیاست سرکوبگرانه و خشن آنرا در قبال حقوق اقلیت‌های ملی، و در این جا حقوق خلق کرد، به نمایش گذاشت. دراین باره "یوسف آلتاناس"، یکی از وکلای مدافع اصلی متهمین که اسمش به عنوان ۳۲۵امین مدافع متهمین در لیست طولانی مدافعیین قرار داشت گفت: "این -حکم- ننگی برای ترکیه محسوب می‌شود. شما نمی‌توانید مردم را بدون دادن امکان دفاع از خود، محاکمه کنید." و..... اعتراض به چگونگی روند محاکمات ۸ نماینده کرد و اساسا محکومیت آنها تنها محدود به وکلای مدافع و خانواده‌های آنها و نیز خبرنگاران نبود، و همراه آنها نمایندگان پارلمانهای خارجی حاضر در دادگاه نیز به شکلی اعتراض خویش را بیان داشتند. از جمله این اعتراضات سخنان "زگولن رویال" نماینده سوسیالیست فرانسوی بود که گفت: امیدوارم که ترکیه از شورای اروپا اخراج گردد، چرا که دیگر کاری برای انجام در آنجا ندارد." و یا "آنتوانت نوکه" عضو پارلمان اروپائی ضمن اظهارتاسف از حکم دادگاه آرزوی خویش را مبنی بر"یافتن راهی" توسط نیروهای دمکراتیک ترکیه‌ای برای همزیستی مسالمت آمیز دو خلق کرد بیان داشت. ناعادلانه بودن احکام و اساسا به محاکمه کشیدن نمایندگان کرد مجلس ترکیه تا بدان حد آشکار بود که حتی دول غربی نظیر آلمان و آمریکا، که دولت ترکیه تنها با داشتن چراغ سبز آنها و حتی همکاری غیرمستقیم بویژه دولت آلمان در قلع و قمع مخالفین کرد ترکیه‌ای مقیم آلمان از طریق محدود کردن اساسی دامنه فعالیت‌های پشت جبهه‌ای آنها بود که به سرکوب خشن و گسترده جنبش مقاومت کردستان ترکیه روی آورد، به نوعی زبان به اعتراض گشودند. و مثلا وزیر امور خارجه آلمان گفت که "من به استفاده از ارتباطات متعدد با دولت ترکیه برای دفاع از نمایندگان محکوم شده ادامه خواهم داد."

مردود می‌داند! و تا آنجا که به اپوزیسیون مسلح افراطیون مسلمان، یعنی "حماس" و "جهد اسلامی" مربوط می‌شود این نیروها به شکلی کور و افسارگسیخته و با "خائن" و "همدست صهیونیسم" و.... خواندن عرفات و دیگر مسئولین حکومت خودمختار، از هیچ اقدامی برای تضعیف حکومت هنوز شکل نگرفته فروگذار نکردند. در چنین شرائط بحرانی و متشنجی که هر درگیری خونینی می‌توانست بسرعت شروع شده و تا حد جنگ داخلی گسترش یابد بود که تیراندازی و کشتار ۱۸ نوامبر پیش آمد.

تیراندازی پلیس فلسطینی بسری تظاهر کنندگان، اقدامی بود که بیش از گذشته یاسر عرفات و همفکران وی را تضعیف کرد. عرفات که در گذشته نیز بارها و بارها به دلیل تثبیت به روش‌های ضد دموکراتیک و انفرادمنشانه، حتی از طرف نزدیکترین یاران خود مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفته بود، با این اقدام سرکوبگرانه حکومت خودمختار خشم توده‌های وسیع‌تری از مردم و نیز جامعه روشنفکر و دموکرات فلسطینی را برای خود خرید. نتیجه تداوم این وضعیت و گسترش برخوردهای خصمانه میان حکومت خودمختار از یکسو و بنیادگرایان مسلمان از سوی دیگر به ناگزیر راه را بر بروز جنگ داخلی خونین در صفوف نیروهای فلسطینی می‌گشاید. و این آن چیزی است که محافظه‌کارترین محافظ اسرائیلی در همراهی با حکام مرتجع رژیم جمهوری اسلامی برایش روزشماری می‌کنند!

درپی تیراندازی پلیس حکومت خودمختار فلسطین در ۱۸ نوامبر گذشته بسری تظاهرکنندگانی که به دعوت افراطیون مسلمان و در مخالفت با توافقنامه صلح اسرائیلی-فلسطینی در نوار غزه گرد آمده بودند و کشته شدن ۱۴ تن، مناسبات درونی نیروهای فلسطینی را که از قبل نیز به شدت متشنج بود، بحران جدیدی فراگرفت. در تداوم این تیراندازی و زدوخوردهای خیابانی بود که درگیری‌های دیگری نیز میان نیروهای موافق و مخالف صلح در مناطق مختلف به وقوع پیوست. از جمله این موارد می‌توان به زدوخورد در اردوگاه پناهندگان فلسطینی "عین الحلوه" در لبنان اشاره داشت که حاصل آن ۴ کشته و تعدادی زخمی بود.

شنج در مناسبات فی‌مابین نیروهای فلسطینی، با توجه به اختلاف نظرات و جهت‌گیری‌های متفاوت آنها، البته چیز تازه‌ای نیست. اما این تشنجات بویژه بدنبال عقد قرارداد صلح اسرائیل-فلسطین کیفیت جدیدتری پیدا کرد. اگر در گذشته وجود دشمن مشترک عامل عمده‌ای در تخفیف این اختلافات به شمار می‌رفت. با آغاز مذاکرات مستقیم صلح و سپس عقد قرارداد و تشکیل حکومت موقت وضعیت دگرگون گشت. در نقاب حکومت موقتی که در تنگنای حداقل امکانات و در کشمکش مداوم با دولت اسرائیل برسر به اجرا درآمدن مواد قرارداد هنوز در مرحله نخستین شکل‌گیری است، اپوزیسیون نیرومند و مسلحی قرار دارد که هرگونه قانونیت، و مشروعیت آن را

پیوند سران حکومت مکزیک با باندهای قاچاق مواد مخدر

آنگولا و امضاء توافقنامه صلح

در پی ترور دو تن از رهبران اصلی حزب محافظه‌کار حاکم در مکزیک، یعنی "خوزه فرانسیسکو روئیز" دبیر کل حزب و "تویس کولوسیو" کاندیدای ریاست جمهوری این حزب، در ۱۸ سپتامبر و ۲۳ مارس گذشته، زرمه‌های گوناگونی پیرامون چگونگی این ترورها و عوامل پس پرده آن شکل گرفت. اما این زرمه‌ها، که بعضا نیز از درون جناح‌بندی‌های خود حزب حاکم نیز برمی‌خاست، با توجه به نزدیکی موعد برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و نگرانی تمامی جناح‌های حزبی از پیروزی کاندیدای اپوزیسیون دموکرات و بالاخره تحت‌تأثیر مرگبار تبلیغات انتخاباتی نیروی محافظه‌کار مکزیک و متحدین آمریکائی آنان گسترش پیدا نکرد. اما در پی برگزاری انتخابات و اعلام نتایج قطعی آن، که با پیروزی کاندیدای جدید حزب حاکم توأم بود، مجدداً این زرمه‌ها سر برآورد. زرمه‌هایی که بالاخره با سخنان افشاگرانه یکی از مقامات بلندپایه حکومتی در ۲۳ نوامبر گذشته مبنی بر نقش و مسئولیت یک رشته از مقامات بلندپایه حزبی و دولتی، در همدستی با کارتل‌های قاچاق مواد مخدر مکزیک، در سازماندهی این ترورها پرده از ابعاد و عمق فساد در حزبی که از سال ۱۹۲۹ به طور انحصاری در قدرت قرار دارد، برداشته شد و جامعه سیاسی مکزیک را به شدت تکان داد.

"ناریو روئیز"، معاون وزیر دادگستری و مسئول رسیدگی به پرونده چگونگی ترور دبیر کل سابق حزب که در عین حال برادر وی نیز می‌باشد، به هنگام اعلام استعفای خویش از عضویت در حزب و نیز از تمامی مسئولیت‌هایش در سطح حکومت اعلام کرد که کسانی چون دبیرکل کنونی حزب، وزیر دادگستری و حتی رهبر حزب یعنی "ایگناسیو پشاردو" و کسانی دیگر در همین سطوح به اشکال مختلف، از رهبری غیرمستقیم این ترورها تا ایجاد تسهیلات برای فرار برخی از قاتلین، نقش داشته‌اند.

به نظر وی در این ترورها یکی از قوی‌ترین کارتل‌های قاچاق مواد مخدر در مکزیک نیز در اتحاد با جناح‌هایی از رهبری حزب که مخالف انجام اصلاحات در ساختار حزب و دولت بوده‌اند، دست داشته است. به همراه این افشاگری‌ها بحث درباره دیگر دست‌اندرکاران این جنایات سیاسی در محافل سیاسی و مطبوعات مکزیک تا حد به میان کشیدن پای دو تن از وزرای دولت کنونی، از جمله وزیر کشاورزی، گسترش یافت و... این افشاگری‌ها یکبار دیگر پرده از چهره باندهای سیاسی مسلط بر صحنه حکومت مکزیک طی بیش از ۶ دهه و حزب محافظه‌کار نولیبرالی که بنا بر غالب مطبوعات مکزیک و غربی منافع آن با منافع بزرگترین کارتل‌های قاچاق مواد مخدر مکزیک در هم تنیده شده‌اند برداشت.

چهره ضددموکراتیک و جنگ‌طلبانه "اونیتا" و رهبران آنرا نزد همگان نمایان ساخت. این عمل "ساویمی" در عین حال دست متحدین غربی وی را در حمایت از "اونیتا" به مقدار زیادی محدود ساخت و سبب انزوای سیاسی بیشتر "اونیتا" هم در سطح ملی و هم در سطح منطقه‌ای گشت. در زمینه نظامی نیز همان‌طور که تجربه طی شده در این فاصله و بویژه عقب‌نشینی‌های مدام نیروهای اونیتا در مقابل نیروهای حکومتی طی ماه‌ها و حتی هفته‌های قبل از امضاء توافقنامه نشان می‌دهند، نیروهای نظامی اونیتا به طور جدی روبه تضعیف گذاشتند.

رای قبلی مردم آنگولا و شکست انتخاباتی گذشته "ساویمی" قبل از هرچیز نشان از تمایل نیرومند توده‌های وسیع مردم به پایان بخشیدن به جنگ خونین داخلی داشته است. تضعیف ساویمی و حزب وی، به نسبت گذشته، مانع آن نیست که این بار نیز در روند اجرای توافقنامه صلح اختلال کرده و باز به اسلحه دست یازید. چرا که تجربه تاکنونی نشان داده است که "ساویمی" و دیگر رهبران "اونیتا" تنها و تنها در پی قدرت بوده و در این راه از هیچ اقدامی، چه در پیش گرفتن سیاست سرکوب در صفوف اونیتا و چه برافروختن شعله‌های جنگ داخلی، فروگذار نمی‌کنند. اما از آنجایی که "اونیتا" بدون حمایت محافظه‌کارترین محافل قدرتمند جهان غرب قادر به در پیش گرفتن جنگ داخلی جدید نمی‌باشد، بنابراین باید دید که این محافل چه سیاستی در قبال تحولات جدید آنگولا در پیش می‌گیرند!

استقرار صلح در آنگولا خواست توده‌های وسیع مردمی است که از سالیان متعددی جنگ و خونریزی به تنگ آمده‌اند. جنگی که کشور آنگولا را برغم تمامی منابع سرشار زیرزمینی‌اش در فقر و فلاکت فرو برده است. با استقرار صلح در آنگولا این کشور می‌تواند نقشی در خور در تحولات دموکراتیک این منطقه از آفریقا ایفا کند. منطقه‌ای که طی ۵ سال گذشته و در پی استقلال "نامی‌مبیا" و انتخابات آزاد "زامبیا" و "مالاوی" و "موازیبیک" و مهم‌تر از همه برچیده شدن بساط رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی و تحولات دموکراتیک بعدی آن اساساً سیمای سیاسی نوینی پیدا کرده است.

بالاخره در ۲۰ نوامبر گذشته قرارداد صلح بین حکومت آنگولا (به رهبری حزب پیلا) و اپوزیسیون مسلح "اونیتا" توسط نمایندگان این دو در شهر "لوزاکا" - زامبیا - و با حضور هیئت‌های نمایندگی خارجی بطور رسمی به امضاء رسید. این قرارداد که در ۳۱ اکتبر گذشته تنظیم شده بود منطقی می‌باید در ۱۵ نوامبر به امضاء می‌رسید. اما به دنبال بالا گرفتن جنگ میان دو طرف و اشغال چند شهر استراتژیک تحت سلطه اونیتا توسط نیروهای حکومتی، رهبران اونیتا این بار نیز به بهانه‌های مختلف روند مذاکرات را چند بار قطع کرده و به اشکال گوناگون انصراف خود را از امضاء قرارداد صلح اعلام کردند. اما هیچکدام از این کارشکنی‌های ساویمی رهبر "اونیتا" نتوانستند در مقابل فشارهای داخلی و بین‌المللی به نفع صلح، بویژه در شرائطی که نیروهای اونیتا چه از لحاظ نظامی و چه از لحاظ سیاسی به شدت روبه ضعف گذاشته بودند، مقاومت کنند.

امضاء قرارداد جدید صلح اگرچه ایده‌های فراوانی نسبت به پایان دادن به جنگ داخلی خونین ۱۹ ساله آنگولا آفریده است، اما چه نظر به تجربه گذشته و چه به دلیل وضعیت کنونی نتوانسته است به تمامی نگرانی‌های موجود پیرامون استقرار صلحی پایدار در کشور پایان بخشد. چرا که یکبار دیگر در مه ۱۹۹۱ توافقنامه صلح مشابه‌ای میان طرفین دیگر به امضاء رسیده بود. بر مبنای همین توافقنامه بود که نخستین انتخابات دموکراتیک و آزاد آنگولا نیز با حضور ناظران بین‌المللی در ۳۰-۲۹ سپتامبر ۱۹۹۲ برگزار شد. اما با اعلام نتایج آن، که بطور رسمی از طرف ناظران سازمان ملل رسماً آزاد و صحیح ارزیابی شده و پیروزی چشمگیر نیروهای حکومتی بر اونیتا، هم در زمینه نمایندگان مجلس و هم ریاست جمهوری "ساویمی" بنا را بر بهانه‌جویی گذاشت و از پذیرش شکست خود و حزب "اونیتا" طفره رفت. چنین بود که اونیتا از اکتبر و نوامبر همان سال مجدداً به اسلحه و آغاز دوباره جنگ دست یازید. جنگی که تنها در همان مراحل نخست خود صدها کشته در شهر "لواندا" برجای گذاشت. عدم تمکین "ساویمی" به نتیجه انتخابات آزاد و دموکراتیک یکبار دیگر

دهسال محکومیت بخاطر یک کاریکاتور

سال گذشته کاریکاتوریست مجله "فاران" منوچهر کریم زاده، بدلیل کشیدن کاریکاتوری در مجله فاراد دستگیر و به زندان افتاد. ظاهرا کاریکاتور وی، فوتبالیستی در حال پا زدن به توپ، به مذاق ملاحای حاکم خوش نیامد. در سرزمینی که برای آب خوردن یا مستراح رفتن هم باید نظر ملای فقیه را پرسید، طبعاً چنین خوش نیامدنی بسیار گران تمام خواهد شد که شد.

کریم زاده به همراه سردبیر نشریه فاراد به یکسال زندان و پنجاه ضربه شلاق محکوم شدند. در تابستان امسال، دادگاه اسلامی، مجدداً کریم زاده را محاکمه و اینبار به دهسال زندان محکوم شد.

در ۲۰ اکتبر امسال، به دعوت انجمن خبرنگاران بدون مرز ۲۴ کاریکاتوریست معروف جهان در اعتراض به این حکم، طرحهایی را تهیه کردند. این ۲۴ کاریکاتوریست عبارتند از:

برنار، برتیو، کابو، کامبون، ولین، دوپرتیز، فیگا، گبه، اور، جیحو، جوروی، کرلو، لکروات، لوپ، نونو، پانچو، یسین، پلاتنو، رانسون، سامسون، سینهه، ترز، وات، ویاز، دیلم، ویسکی.

حاصل این طرحها، کتابی است که انتشار یافته است.

در این صفحه چند طرح از این مجموعه بهمراه کاریکاتور کریم زاده آورده شده است.



تر، مذهب تر چه ؟



- وقتی من کاریکاتوری را
نمی فهمم ، دهسال زندان
- من دست قطع میکنم

اطلاعیه مشترک در مورد نتیجه دادگاه قاتلین دکتر بختیار

پاریس ۹ دسامبر ۱۹۹۴

انتشار خبر تبرئه سرحدی یکی از عاملان مستقیم جمهوری اسلامی در پرونده ترور دکتر شاپور بختیار و سروش کتیب، بویژه بغاظر لاپوشانی نقش آشکار جمهوری اسلامی در این ترور وحشیانه توسط دستگاه قضائی دولت فرانسه، موجی از انزجار در میان افکار عمومی بین‌المللی بویژه محافل ایرانی مخالف رژیم جمهوری اسلامی، برانگیخته است.

حکم دادگاه عالی جنائی پاریس ترجمان معاشات دولت فرانسه در قبال تروریسم دولتی جمهوری اسلامی است. این سکوت به رغم تمامی شواهد انکارناپذیری که در کیفرخواست تنظیمی قاضی بروگر ارائه شده بود و موارد آن یک‌بیه یک در جلسات طولانی دادرسی مورد تاکید قرار گرفت. تا جائیکه مطبوعات فرانسه و همه ناظران جلسات بدون کوچکترین تردیدی جمهوری اسلامی را در پشت این ترور مشاهده کردند و بالاخره علی‌رغم آنکه همه دلایل بیانگر نقش مستقیم بالاترین مقام تصمیم‌گیری در جمهوری اسلامی در این جنایت بود، این حقیقت را نشان داد که منافع سوداگرانه برای دولت فرانسه بر آشکار شدن حقیقت حتی به قیمت لگدمال شدن استقلال قضائی این کشور ارجحیت دارد.

البته این ذهن کجی به افکار عمومی بدلیل سابقه سوء دولت فرانسه، چه در جریان آزاد کردن تروریست لبنائی انیس نقاش که متهم به مشارکت در نخستین ترور نافرجام دکتر شاپور بختیار بود، چه در جریان آزاد کردن وحید گرجی دیپلمات تروریست رژیم که متهم به بمب‌گذاریهای معروف در پاریس بود و نیز در جریان آزاد کردن دو تروریست متهم به مشارکت در قتل دکتر کاظم رجوی و فرستادن همه آنها به تهران، پیشاپیش تا حدود زیادی قابل پیش‌بینی بود و بارها درباره چنین احتمالی توسط مطبوعات مترقی فرانسه به افکار عمومی هشدار داده شده بود.

ما تسلیم شدن توده قضائیه فرانسه و بطریق اولی دولت این کشور را در برابر قلدرمنشی جمهوری اسلامی که البته از آن بوی نقت برمی‌خیزد و نشانه‌های یک سوداگری سیاسی-اقتصادی را با خود دارد، محکوم می‌کنیم و افکار عمومی بین‌المللی از جمله مردم فرانسه و ایرانیان مترقی را به اعتراض علیه آن فرا می‌خوانیم.

حزب دمکرات کردستان ایران

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (اقلیت)

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

اطلاعیه مشترک

قاتل سعیدی سیرجانی، جمهوری اسلامی است!

سعیدی سیرجانی در سیاهچالهای رژیم جمهوری اسلامی جان باخت. رژیم مدعی است که او سگته کرده است، فرقی نمی‌کند او در زندان جمهوری اسلامی در شرائطی جان باخته است که برای به زانو درآوردن و به ندامت کشاندنش بغاظر اعتراض به سانسور، تحت شدیدترین فشارهای جسمی و روحی قرار داشته است، سگته کرده یا نکرده باشد، قاتل سیرجانی رژیم جمهوری اسلامی است.

سعیدی سیرجانی، این چهره درخشان فرهنگ و ادب معاصر را به غل‌وزنجیر کشیدند و جانش را گرفتند، زیرا به وجود سانسور، به ممنوعیت آزادی بیان در رژیم جمهوری اسلامی اعتراض کرده بود.

"سزای اعتراض مرگ است!" این پیامی است که رژیم جمهوری اسلامی با قتل سعیدی سیرجانی، به صدوسی‌وچهار نویسنده‌ای که جسارت سخن گفتن از آزادی اندیشه و بیان را به خود داده و عزم خود را به مقابله جمعی با سانسور اعلام کرده‌اند، می‌دهد! سعیدی تنها برخاست! اما صدوسی و چهار تن را نمی‌توان به این راحتی یکجا گرفت و همه را باهم به "جاسوسی و قاچاق و اعتیاد و همجنس‌بازی متهم کرد و به دار کشید یا با "سگته قلبی" کشت؛ پس شوم‌ترین دسیسه‌ها تدارک می‌شوند تا با رهبری دستگاه‌های اطلاعاتی، پلیس و آدکشی و کارچرخانی مطبوعات وابسته و تریبونهای نمازجمع و اوباشان حزب‌الله، با بارانی از افترا و تهدید علیه ۱۳۴ تن، جو ارباب را برآنان مستولی کنند، جمعشان را متفرق سازند، آنگاه تک به تک حساب هریک را برسند؛ یکی توبه‌نامه بنویسد، یکی بجرم هروئین‌فروشی اعدام شود، یکی در تصادف با اتوبیل کشته شود، و جسد دیگری در بیابانها پیدا شود... و یا همچون سعیدی سیرجانی، "سگته قلبی" کند!

فقدان سعیدی سیرجانی ضایعه‌ای بزرگ بر قلمرو فرهنگ و ادب در ایران است. ما این ضایعه را بویژه به همسر و خانواده آن زنده‌یاد تسلیم می‌گوییم و به همه نویسندگان و هنرمندان و به عموم مردم ایران هشدار می‌دهیم که قتل سعیدی سیرجانی در زندان، تنها برای کیفر آزادیخواهی او نبود، بلکه در همان حال برای چشم زهر گرفتن و درس عبرت دادن به کسانی است که پژواک صدای او را تکرار می‌کنند و مانع خاموشی‌اش می‌شوند. سزای اعتراض مرگ است! این پیام را رژیم اسلامی امروز به نویسندگانی می‌دهد که با آذن چنان آغاز کرده است که با سعیدی سیرجانی آغاز کرد: افترا و تهدید!

ما با نگرانی عمیق، از امضا کنندگان متن ۱۳۴ می‌خواهیم در برابر نقشه‌های شوم آدمکشان رژیم هشیار باشند و از همه نیروهای دمکرات و مترقی و از عمده مردم ایران می‌خواهیم که همه توان خود را برای خنثی کردن دسیسه‌های سیاه رژیم علیه نویسندگان و برای حراست و حفاظت از حیثیت، امنیت و جان آنان بسیج کنند و با واکنش گسترده خود جرئت آسیب‌رساندن با آنان را از رژیم سلب کنند.

حزب دمکرات کردستان ایران

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (اقلیت)

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

شماره ۹

دی ۱۳۷۳

دسامبر ۱۹۹۴

ETEHAD KAR
DECEMBRE 1994
Vol.1 No.9

بب معادل :

۳ مارک آلمان

۱۰ فرانک فرانسه

سه های خرید را به آدرسهای زیر ، ازینکی از کشورهای خارج برای ما بست کنید .

آدرس آلمان

POSTFACH 150106
10663 BERLIN
GERMANY

آدرس اتریش

POSTFACH 359
A 1060 WIEN
AUSTRIA

آدرس فرانس

HABIB K BP162
94005 CRETEIL
CEDEX FRANCE

آدرس نروژ

POST BOKS 6505
RODELO KKA
0501 OSLO 5
NORWAY

شماره فاکس سازمان

49-2241318853